

ماجرای
تن تن
خبرنگار جوان

۱۷



گشت و گذار در ماه

ویرایش
جدید

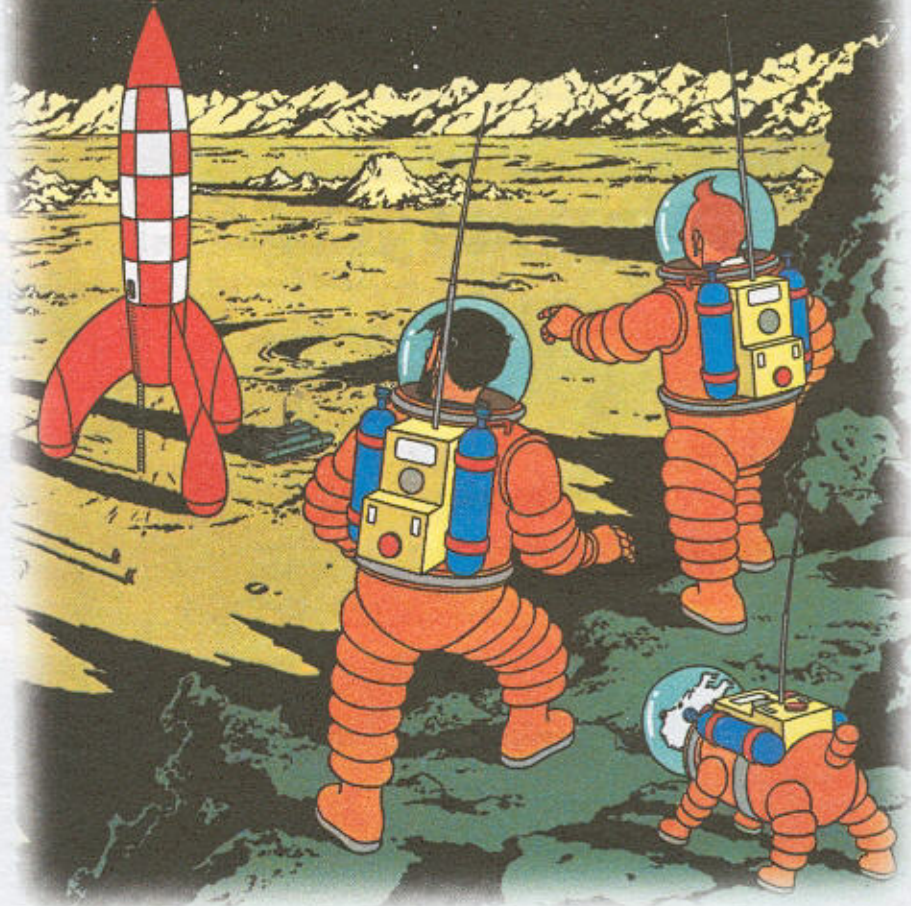


به نام خدا



گشت و گذار در ماه

نویسنده و تصویرگر
هرژه



ماجراهای تن تن
خبرنگار جوان

انجمن علمی
 هفتاد و پنجمین سالگرد
 هفتاد و پنجمین سالگرد



ماجرای تن تن
 خبرنگار جوان

گشت و گذار در ماه



تهران، صندوق پستی ۱۱۹۵-۱۳۱۴۵

هرزه ۱۹۷۰-۱۹۸۳
 گشت و گذار در ماه / نویسنده هرزه | گروه مترجمان نشر رایجه
 اندیشه - تهران، رایجه اندیشه، ۱۳۸۰
 ۶۴، ۶۴ ص. مصور (رنگی) - (ماجرای تن تن ۹)
 ISBN 964-93800-4-3
 فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
 عنوان اصلی: Explorers on the moon
 فارسی - انگلیسی
 این کتاب در سال ۱۳۸۰ تحت عنوان «کاوشگران بروی ماه» توسط
 انتشارات نسیم شمال منتشر گردیده است.
 ۱- داستان های فکاهی مصور - بلژیک - قرن ۲۰
 الف. نشر رایجه اندیشه، بد عنوان، ج. عنوان، کاوشگران بروی ماه
 ۷۴۱/۵۶۶۹۳ PN ۶۷۹۰/۸۳۴۲
 ۱۳۸۰ کتابخانه ملی ایران
 محل نگهداری
 ۳۸۸-۱۷۸۳۹

کار گروه ترجمه و آماده سازی

چاپ دوم: ۱۳۸۱ ■ تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه
 لیتوگرافی: نقره آبی ■ چاپ: پیام غدیر
 شابک ۵-۳-۹۳۸۰۰-۹۶۴-۹۶۴-۹۳۸۰۰-۳-۵ ISBN 964-93800-3-5
 قیمت ۱۷۵۰ تومان

گشت و گذار در ماه

لحظاتی قبل، اولین موشک سرنشین دار، با هدف رسیدن به کره ماه، از مرکز اتمی اسپروج در سیلداوایا به فضا پرتاب شده است (۱). سرنشینان این موشک عبارتند از: تن تن، برفی، ناخدا هادوک، پروفیسور کلکولس و مهندس فرانک ولف. کارکنان مرکز در قسمت اتاق فرمان شدیداً در تلاشند تا با سرنشینان موشک تماس رادیویی برقرار کنند. تن تن و دوستانش، به دلیل شتاب بالای لحظه پرتاب، بیهوش شده اند. همه با نگرانی در انتظار به هوش آمدن آنها هستند. آنتن های مخابراتی در تاریکی شب به آسمان قد کشیده اند تا کوچک ترین و ضعیف ترین پیامها را نیز دریافت کنند، ولی هیچ پیامی از فضا به زمین نمی رسد...



در همان هنگام، بدون آن که هرگز در جریان باشد، افراد دیگری به مکالمات آنها گوش می دهند...

از زمین به موشک فضایی...

چه مصیبتی! اگه همگی مرده باشن، برای ما ضایعه بزرگیه.



نکنه در محاسبات اشتباه کرده ایم!... اگه اینطور باشه که واقعاً وحشتناکه!

از زمین به موشک فضایی... از زمین به موشک فضایی...



از زمین به موشک فضایی... صدای من را می شنوید؟... از زمین به موشک فضایی...



۱. به کتاب «سفر به کره ماه» رجوع کنید.



تن تن!... تن تن!
بیدار شو!



آه.



وواق!... وواق!...

صدای سگ! سگه
داره پارس می کنه.



موشک فضایی،
صدای من را
می شنوید؟



از زمین به موشک فضایی... صدای من را می شنوید؟ از مرکز به
موشک فضایی...

?



من که کاملاً سرحال و خوبم، متشکرما
ولی تو که نمیخواهی به من ببولانی که ما
واقعاً داریم به طرف ماه میریم، مگه نه؟



از موشک فضایی به زمین... تن تن
هستم. تازه به هوش آمدم... حالا باید
بینم حال بقیه چگونه.



از زمین به موشک فضایی
صدای من را می شنوید؟

زمین! دارن از زمین
با ما تماس
می گیرن!



برفی!... مزاحم نشو... بینم، چی
به سرم اومده؟ آوه، بله... باید
در لحظه پرتاب موشک، همگی
بیهوش شده باشیم... چه کار خوبی
کردی که منو به هوش آوردی.



دو هزار و پانصد مایل دورتر از زمین! می فهمید که چه حادثه
بزرگی رخ داده؟ واقعاً که غیرقابل باوره!... آدم دچار سرگیجه
میشه!



از زمین به موشک فضایی... شما
۲۵۰۰ مایل (۱) از زمین فاصله
گرفته اید. مسیر شما دقیقاً همانی
است که از قبل برنامه ریزی شده
بود.



از موشک فضایی به زمین... ناخدا هم همین الان به هوش
آمدم... آه، پروفیسور هم داره به هوش میاد...

... و آقای ولف هم همین طور...
بنابراین همگی سالم هستیم...
لطفاً موقعیت ما را اعلام کنید.



خدای من!... اونجارو
نگاه کنیدا



پس حرف منو باور نداری، ها؟ خُب،
با من بیا تا نشونت بدم.



خُب، من که اصلاً سرگیجه نگرفتم! اینا
همش حقه بازی و دوز و کلکه! تو بازم
داری دیوونه بازی... منظورم اینه که
... بازم داری سربه سر من میداری!
ولی دیگه گول نمیخورم.



اوه، پس شما همگی اینجا هستید... چه اتفاقی افتاد؟... زمین لرزه بود؟



سر و کله شما دیگه از کجا پیدا شد؟
از پایین اومدیم. تصمیم گرفتیم موشک رو قبل از پرواز بازرسی کنیم. ساعت چنده؟



ساعت؟ دو ساعت از نیمه شب گذشته! خوبه... و پرتاب قراره ساعت ۱:۳۴ انجام بشه؟ پس ما به اندازه کافی وقت داریم.



به اندازه کافی وقت دارید... دوستانه بیوای من، موشک یک ساعت قبل از زمین بلند شده. ما در مسیر کره ماه قرار داریم.



ها!ها!ها! چه شوخی بامزه‌ای! پروفیسور، شما همیشه برای خندوندن آدم حاضر و آماده‌ای! درسته: ها!ها!ها!



از زمین به موشک فضایی... شما اکنون ۵۰۰۰ مایل از زمین فاصله دارید. سرعت موشک، ۶/۹ مایل در ثانیه است.



این... این به شوخیه، مگه نه... شما فقط قصد ترسوندن ما را دارید؟ مگه پرتاب برای ساعت ۱:۳۴ برنامه ریزی نشده بود؟ بله، ۱:۳۴ نیمه شب! نه ۱:۳۴ بعد از ظهر.



۱:۳۴ نیمه شب... چه مصیبتی؟... بدبخت شدیم! ما فکرمی کردیم زمان پرتاب ۱:۳۴ بعد از ظهره!



از موشک فضایی به زمین. خبرهای جالبی داریم: تاسون‌ها سوار موشک هستن. آنها با این خیال که پرتاب در ساعت ۱:۳۴ بعد از ظهر انجام میشه، تصمیم گرفتن شب را درون موشک سپری کنن.



ولی این مسأله مشکل بسیار بزرگی به وجود میاره! ما به اندازه چهار نفر ذخیره اکسیژن داریم. حالا، برفی را هم که در نظر نگیریم، شش نفریم. آیا این مقدار اکسیژن کافی خواهد بود؟



شنیدید، دایناسور بدقواره؟ همش به خاطر این که توی این سن و سال هنوز فرق بعد از ظهر و نیمه شب را نمیدونید!



به هر حال، من باید برم بالا و کنترل‌ها را از حالت خلبان خودکار خارج کنم و در دست خودم بگیرم.



لعنت بر شیطان! درست وقتی توی این فکرم که چرا حتی یه پُک کوتاه زدن به پیپ هم قدغن شده تا در مصرف اکسیژن صرفه جویی بشه، شما دو تا مثل اجل سر می رسید و همون اکسیژن رو ریخودی مصرف می کنید!... اینقدر زر زر نکنید: گاز کربنیک هوا بیشتر میشه! لعنت بر شیطان، خدا میدونه چرا حوصله به خرج میدم و بدون معطلی از این موشک پرتون نمی کنم بیرون!



آهای! بیاید و نگاه کنید! زود بیاید این بالا!



زمین، زمین، زمین عزیز ما،
در ۶۰۰۰ مایلی ما هست!



بیاید اینجا! بیاید و نگاهی به داخل این پریسکوپ
استروپوسکوپى بنذارید!



چی شده؟!



از موشک فضایی به زمین... پروفیسور کلکولس صحبت
می‌کنه... من کنترل موشک را به دست گرفتم... همه
مسافرین سالم و سرحال هستند.



به هر حال عقیده‌ها مختلفه!... من دیگه باید
برم و کنترل موشک را به دست بگیرم.



دیدن این منظره ارزش اونو داره که حتی جون
خودمونو بر سرش بذاریم!

بله، با شما هم عقیده هستم... ولی اگه
از نظر شما اشکالی نداشته باشه، من
عجله‌ای برای مردن ندارم!



و بهتره تا صداتون نکردم، این پایین پیداتون
نشه!... فهمیدید؟



یااا، بزنید به چاک!...
معطل نکنید!



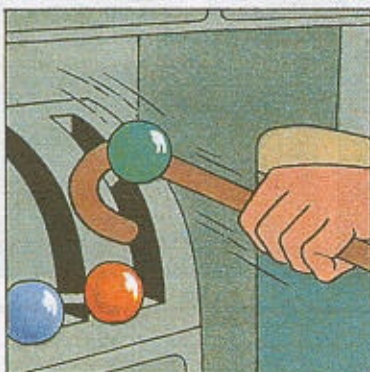
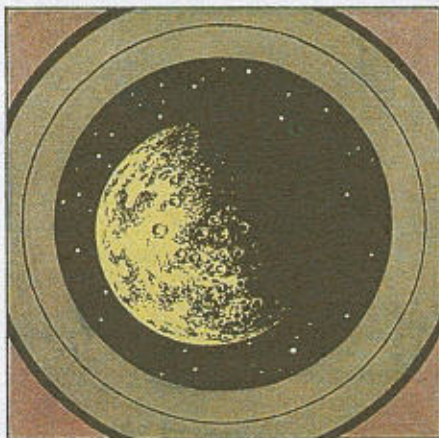
لعنت بر شیطون، دیگه گریه و زاری کافیه!... حالا لطفی به من
بکنید برید اون بالا... کار مهمی دارم که باید انجام بدم!



و حالا وقتشه کمی لیموناد بخورم!...
از آب خوردن خسته شدم.



خودشه! باید تنها باشی تا بتونی اینو خوب
مطالعه کنی.





بین چی کردی، ای آدم احمق! تو باعث توقف موتور هسته‌ای شدی. شتاب ثابت موشک، نوعی جاذبه مصنوعی درون آن ایجاد می‌کرد...



لعنت بر شیطان، این چه وضعیه؟



نمیدونم چه اتفاقی افتاده؟ برفی هیچ وقت اینطوری پشتک و وارو نمیزد.



صبر کنید... سعی می‌کنم خودمو به اهرم برسونم...



تو را به خدا، پروفیسور، حالا وقت نطق علمی نیست!... باید موتور و دوباره روشن کنیم.



به این ترتیب می‌تونستیم، مثل روی زمین، داخل این کابین حرکت کنیم... وقتی موتور از کار می‌افته، دیگه نیروی جاذبه بر ما اثر نمی‌کنه... به همین دلیل که اینجوری شناور شدیم.



مواظب باشین!... دارم دوباره موتور هسته‌ای را روشن می‌کنم!... خودتونو محکم نگه دارین!

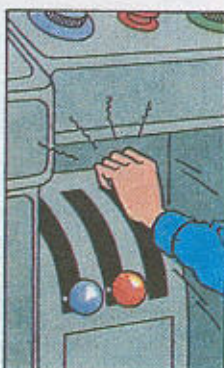
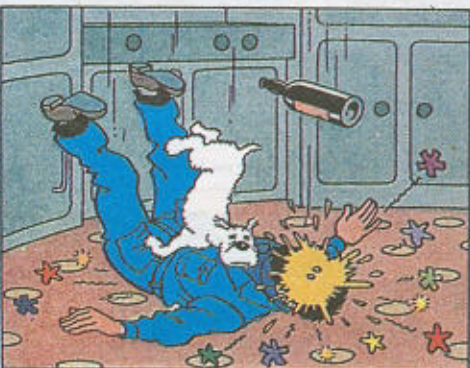


بین لیموناد عزیز من! درسته که تو خودتو به شکل گلوله درآوردی، ولی منم به پرنده کوچک و زیبا هستم!...

تن تن! تن تن! کجایی؟



بذار دستم بهت برسه. برفی!

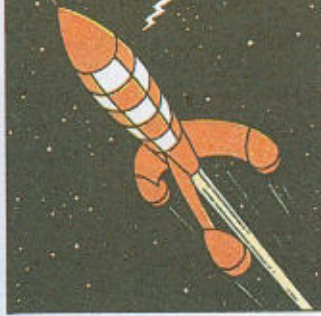


نگاه کن، برفی! من حتی میتونم روی پشتم پرواز کنم! جالبه... مگه نه؟



ادامه بده... ما محکم به هم چسبیدیم!

برای رعایت ایمنی، به همه توصیه می‌کنم که چکمه‌های دارای کفه مغناطیسی را بپوشند...



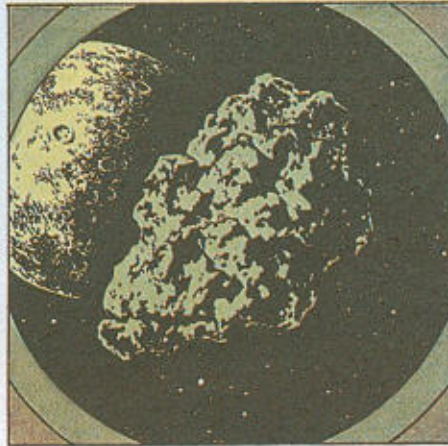
از موشک فضایی به زمین... یکی از بازرس‌ها تصادفی دریچه موتور را بست... ولی ما همین الان دوباره موتور را به کار انداختیم.



مسخره است، ما که محکم اونو گرفته بودیم.

بله، ولی چی رو گرفته بودید؟

از زمین به موشک فضایی... چه اتفاقی افتاده... چرا موتور هسته‌ای را خاموش کردید؟



اگه خواب نبینم، این خود آدنیس!

آدنیس دیگه کیه؟ مگه یکی از دوستان این نزدیکی‌ها زندگی می‌کنه؟



حق با پروفیسوره. اگه موتور هسته‌ای دوباره به هر دلیلی خاموش بشه، این کفه‌ها ما را چسبیده به کف کابین نگه می‌دارند و دوباره مثل بادکنک شناور نمیشیم.



سلام، برفی عزیز، زیاد که به این‌ور و اون‌ور کوبیده نشدی؟

بالاخره اومدی تن‌تن! ... شاید تو بدونی چی شده!



خب، منم که چکمه خودمو پوشیدم... ولی این چکمه‌های اضافی به کی مربوط میشه... کسی هست که چکمه هاشو نپوشیده باشه؟

نکنه مال ناخداست... در طبقه پایین مونده... من چکمه هاشو براش میبرم.



سیارک آدنیس، سیاره کوچکی است که مدارش بین مریخ و مشتری قرار داره. این جسم آسمانی، توده‌ای سنگ مانده که قطرش به حدود یک مایل میرسه... بیا و تا میرم چکمه هامو بپوشم، جای من بشین و تماشا کن. ولی به خاطر خدا هم شده به چیزی دست نزن!



تن‌تن، می‌بینی؟ ... بازم شروع شد!

خدای من! چه خوب شد که چکمه هامو پوشیدم. موتور بازم خاموش شد... این بار دیگه چه مشکلی پیش اومده؟



خدای بزرگ، باورم نمیشه! حتماً عقلشو از دست داده! ... باید عجله کنم... لازمه پروفیسور اینو ببینه...



ناخدا کجاست؟... کجا غیبت زده... من... هی، اون کاغذی که روی میز گذاشته شده چیه؟

دیوونه!... این کار از دیوونگی هم بالاتره! به هر حال، باید پیداش کنیم. اگر موافق باشید، خودم لباس فضایی می پوشم و بیرون میرم تا شاید بتونم برش گردونم...

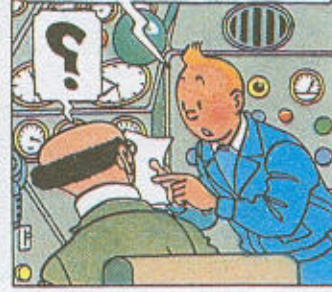


باشه، برو.

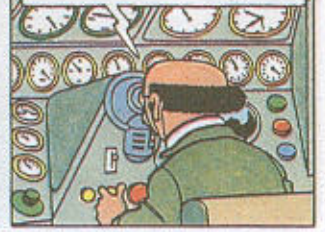
«من از این موشک پوسیده حساسی خسته شدم! میخوام به خونه خودم در مارلین اسپایک برگردم.» امضا: هادوک... خدای بزرگ، پس کار او بوده... مگه دیوونه شده؟



دلیل اینجاست... این یادداشت را در طبقه پایین روی میز پیدا کردم... خودتون بخونید...

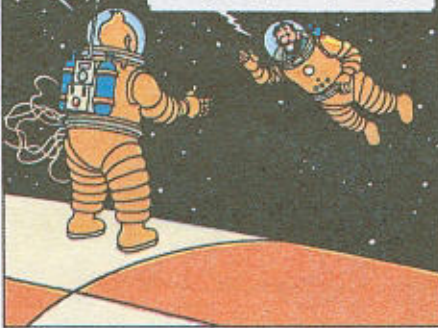


از موشک فضایی به زمین... چند لحظه قبل، در خروج به دلیل نامعلومی باز شد. موتور هسته ای نیز به طور خودکار از کار ایستاد. در حال بررسی دلیل این اتفاقات هستم و...



الو ناخدا! الو ناخدا!... صدای منو می شنوی؟

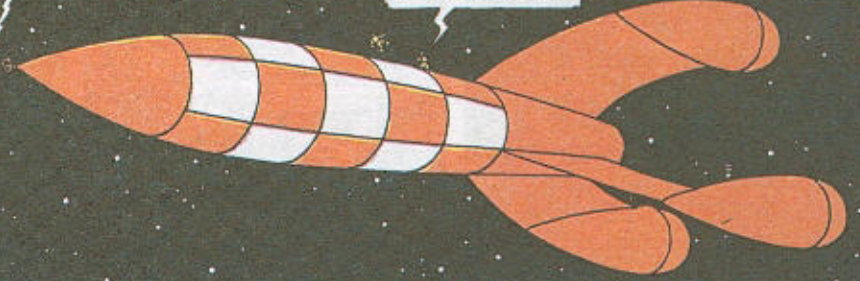
خوب، معلومه که می شنوم!



از موشک فضایی به زمین... ناخدا ناگهانی به سرش زده که از موشک به بیرون پیره... تن تن هم بیرون رفته تا شاید بتونه به او کمک کنه.

چند دقیقه بعد...

آه، بله... اونجاست!



من برگردم به اون سیگار پرنده بد ترکیب؟ هرگز! امکان نداره! دارم برمی گردم به خونه در مارلین اسپایک!



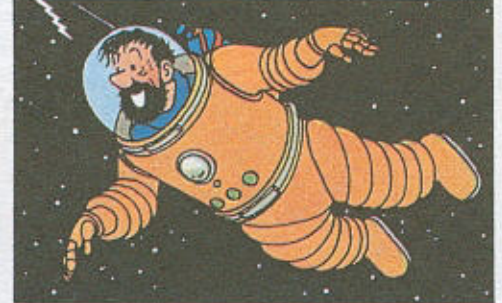
ولی... خدای من، حقیقت نداره...

الو پروفیسور... تن تن هستم. ناخدا را می بینم... در چند متری موشک در فضا شناور شده و با همان سرعت در کنار ما حرکت می کنه. هر کاری لازم باشه انجام میدم تا شاید بتونم اونو به داخل موشک برگردونم... امیدوارم موفق بشم.

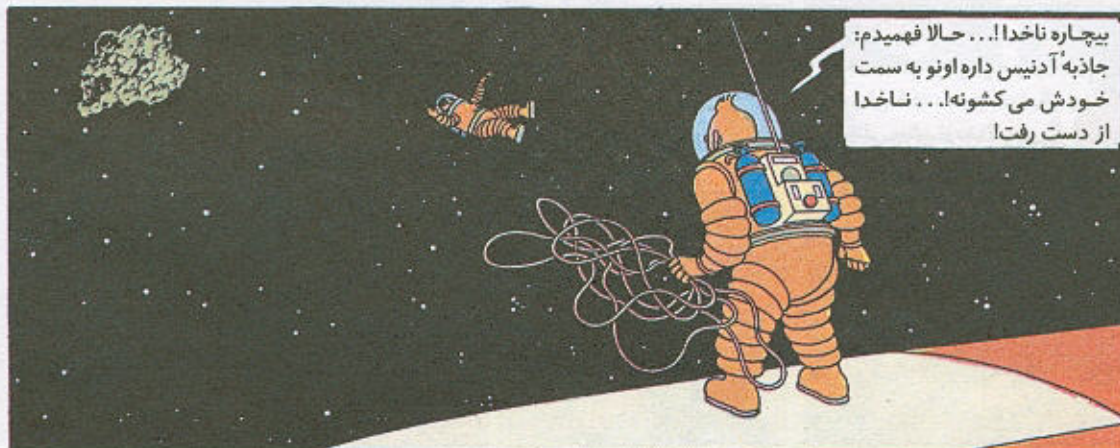
بسیار خب، عجله کن.



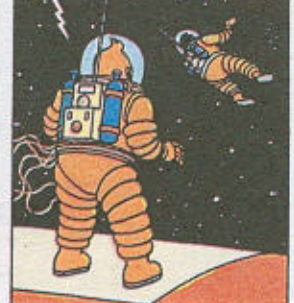
معلومه که صداتو می شنوم... تو صدای منو می شنوی؟... کواک - کواک... کواک... کواک... می بینی: من به یک پرنده سبکبال تبدیل شدم...



بیچاره ناخدا!... حالا فهمیدم: جاذبه آدنیس داره اونو به سمت خودش می کشونه!... ناخدا از دست رفت!



نه، اشتباه نمی کنم!... داره لحظه به لحظه از موشک دورتر میشه!



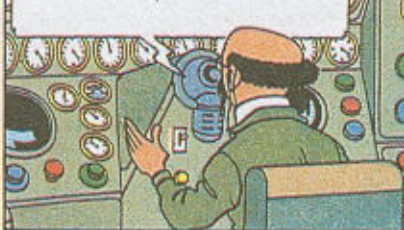
نباید ناامید شد! من نقشه‌ای دارم: فوراً نردبان بدنه را بیرون بده تا من بتونم خودمو محکم بهش ببندم. بعدش، موتور را روشن کن: اول آرام و بعد سریعتر و سریعتر. شاید هنوز هم شانسی برای نجاتش وجود داشته باشه.

ولی فکر می‌کنی چه کاری از دست برمیاد؟



وحشتناکه!... باید راهی برای نجاتش وجود داشته باشه!

البته... باید فوراً به زمین اطلاع بدیم و بهشون بگیم که حالا آدنیس ماهواره جدیدی به نام هادوک داره!



الو پروفسور کلکولس... تن تن هستم... ناخدا هر لحظه داره دورتر میشه... آدنیس اونو به سمت خودش می‌کشونه.



داره دورتر میشه...؟ غیر از این هم نباید انتظار داشت... او حالا به ماهواره آدنیس تبدیل شده.



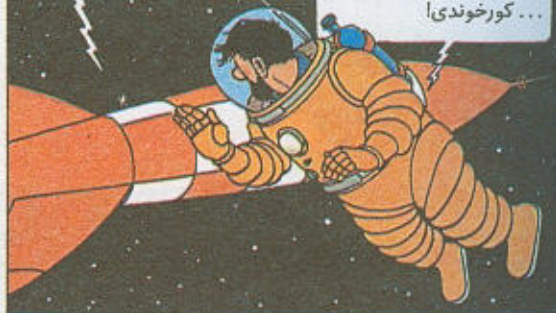
تن تن صحبت می‌کنه... خودمو محکم بستم... حالا میتونی موتور رو روشن کنی...؟



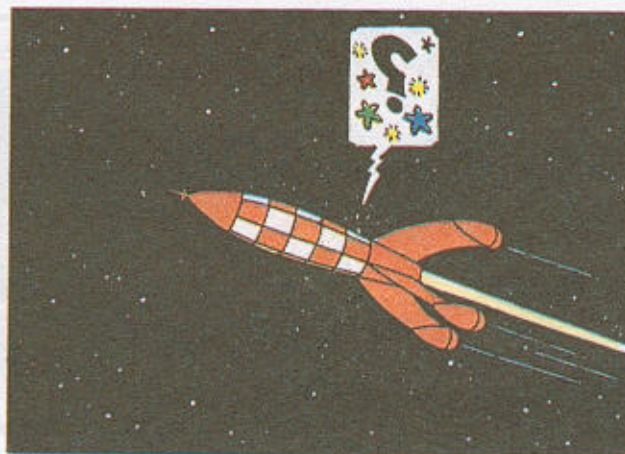
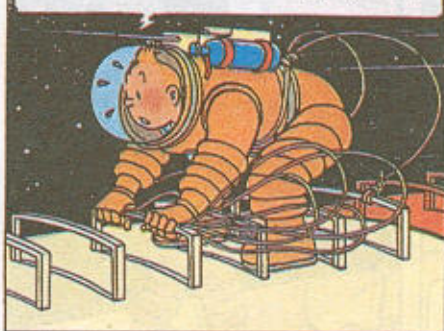
این کار دیوونگی محضه!... ولی به خاطر شجاعتت، تو رو تحسین می‌کنم... همان طور که گفتی نردبان بدنه را بیرون میدم و منتظر دستورات بعدی می‌مونم...؟



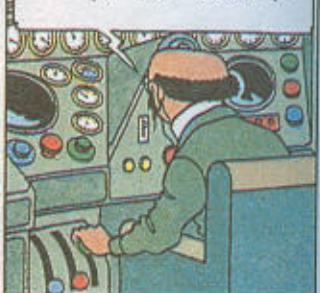
میخوام اونقدر به ناخدا نزدیک بشم که بتونم به طرفش طناب بندازم و اونو به سمت موشک بکشونم. اگه طناب بهش گیر کنه بقیه کار خیلی مشکل نیست. منو برگردونی به موشک؟... کورخوندی!



تن تن هستم... تکان شدیدی به من وارد شد. ولی تونستم خودمو نگه دارم... در مسیر درست حرکت می‌کنی...؟



بسیار خُب... من... تن تن، این ریسک بزرگیه... ولی، به هر حال امیدوارم موفق بشی! آماده باش: دارم موتور رو به کار میندازم...؟

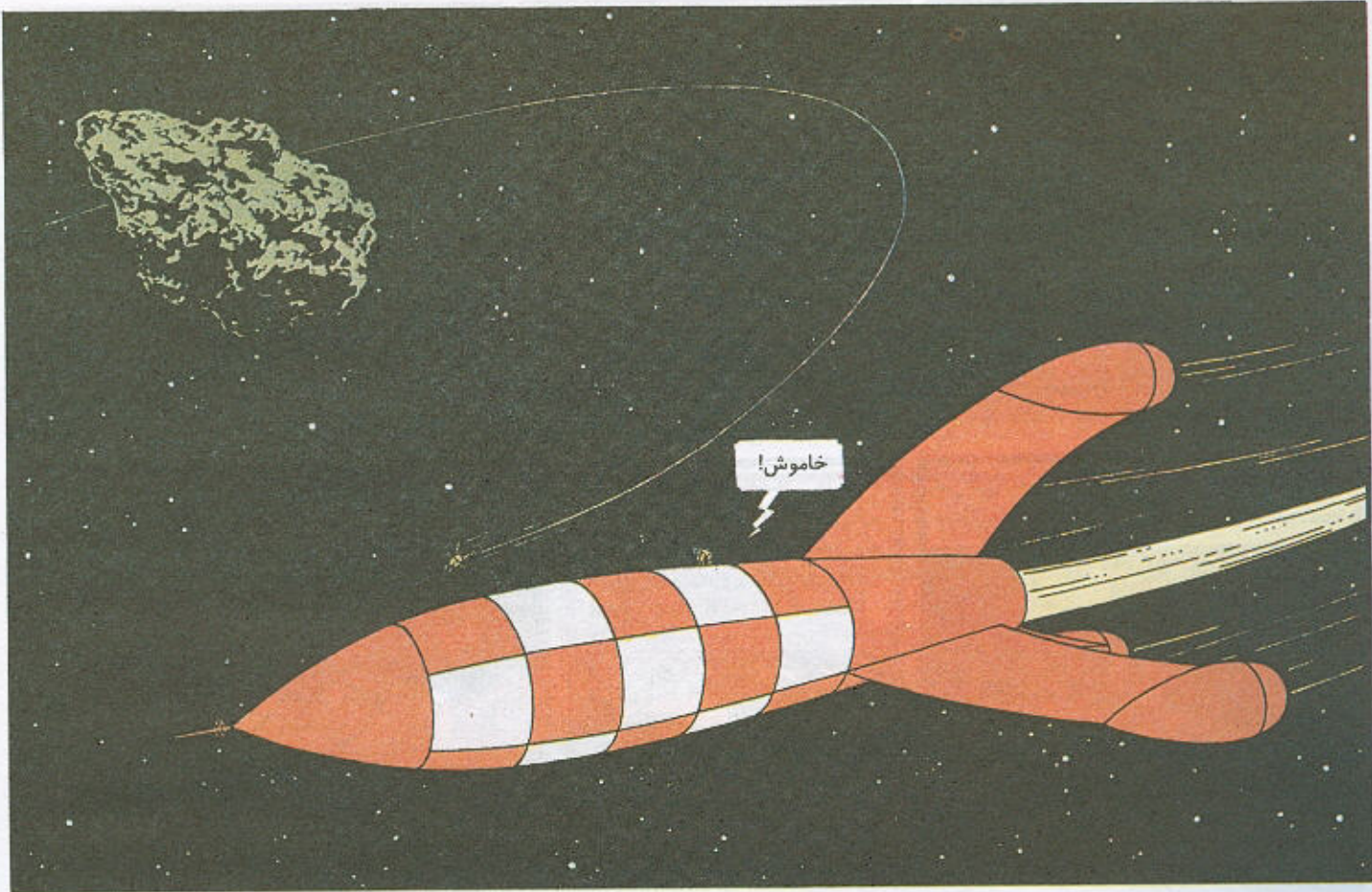


بله، حالا منم ناخدا را می‌بینم... بهش نزدیک میشم. ولی تو را به خدا عجله کن. به محض این که موتور خاموش بشه، آدنیس ما را به مدار خودش می‌کشه.

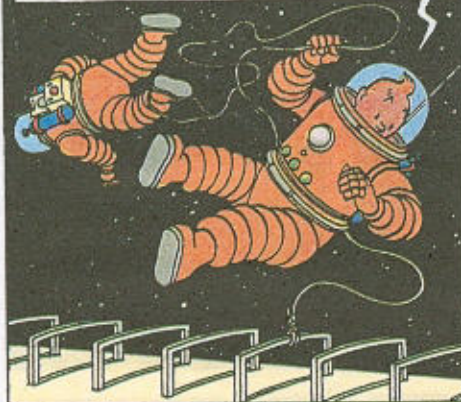


سعی خودمو می‌کنم... حالا آرام! آماده خاموش کردن موتورا!

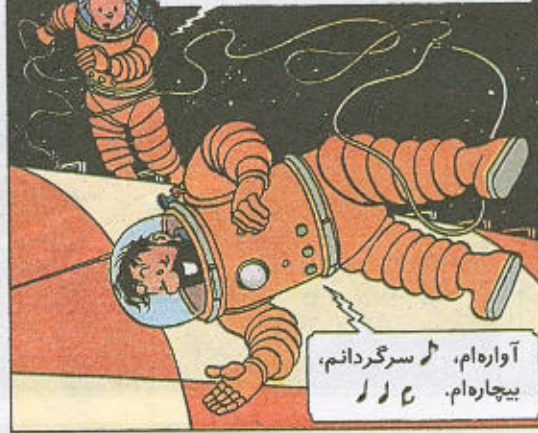




کمک! خودمم از موشک جدا شدم، ولی خوشبختانه سر طنابو محکم به نردبان بسته‌ام.



هورا! گرفتمش! بالاخره موفق شدم!



خانه به دوش شدم، آواره شدم، خودمم نفهمیدم چطوری بیچاره شدم.



الو تن تن! تو را به خدا عجله کن! ما داریم به طرف آدنیس کشیده میشیم! اگه موتور را روشن نکنم، به سطح این سیارک برخورد خواهیم کرد.





الو، تن تن هستیم... حال ما خوبه. طناب دوام آورد و نجات پیدا کردیم.



ای وای چه تکان و لرزش شدیدی! امیدوارم طناب پاره نشه.



حالا دیگه وقتو تلف نکن... عجله کن و به داخل موشک برگرد!

صد هزار بار لعنت! همیشه دست از سر من برداری و تنهام بذاری!



نجات پیدا کردیم!... دوباره به حالت شناور دراومدیم.



و حالا به اندازه کافی از آدنیس دور شده ایم که دیگه نگران نباشیم!... حالا دوباره موتور و خاموش می کنم...



حالا راه بیفت! و اگه به بار دیگه دیوونه بازی در بیاری، ناچار میشم که تا پایان سفر، قل و زنجیر به دست و پات بزنم.



خفه شو! نمی فهمی که این کارهای احمقانه تو ممکنه به قیمت جون همه ما تموم بشه؟... به اندازه کافی از دست کشیدیم! فوراً برگرد داخل موشک!... و از این به بعد مواظب رفتار خودت باش!... فهمیدی؟



چطور به خودت اجازه میدی که در کار من دخالت بکنی، ها؟ من به سنی رسیدم که بتونم هر کاری خودم دوست دارم انجام بدم!... میخوام برگردم به خونه! می فهمی؟... از این سفر فضایی خسته شدم و دیگه داره حال من به هم میخوره. میدونم اگه ادامه بدیم، آخرش به یه چیزی برخورد می کنیم و تیکه تیکه میشیم.



تن تن!... تن تن!... زود باش بیا!... چه گرم های زرد و بزرگی!



آه!
خب؟ این بار دیگه چی شده؟



من به آدم بدبخت و مفلوکم... بازم کنترل خودمو از دست دادم... غیرقابل بخششه... واقعاً متأسفم.

اشکالی نداره... فراموش کن... ولی...



چند دقیقه بعد...

از موشک فضایی به زمین، تن تن و ناخدا صحیح و سالم هستند! همین الان به داخل موشک برگشتند...





از زمین به موشک فضایی... آماده باشید...
عمل چرخش باید ظرف بیست دقیقه انجام
بگیره.



از زمین به
موشک فضایی
... توجه کنید!
... توجه کنید!
... توجه کنید!



همین جا خوبه. قیچی رو بده
به من. خودم پشم این
گوسفندها رو می چینم!

اوه...؟ هر طور که
میل داری...



تا وقتی دارو اثر خودشو بذاره. باید موهای شما را کوتاه
کنم. ولی بهتره اول به طبقه پایین بریم. اونجا راحت تر میشه
این کار را انجام داد.



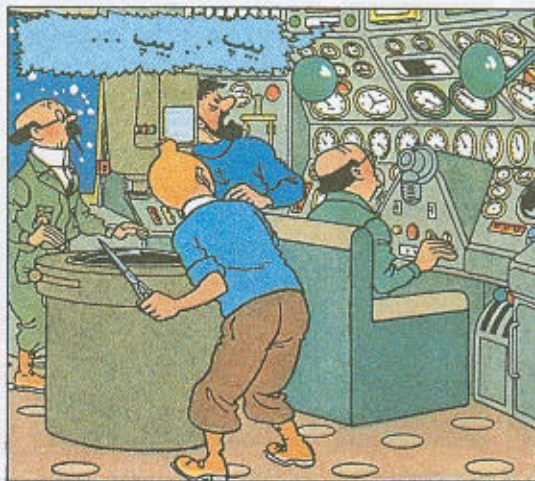
بسیار خُب... ما منتظر دستورات شما هستیم.



بیپ... بیپ... بیپ... بیپ

ببینم پروفیسور، این صدا دیگه چه معنی ای داره؟

صدا؟... این علامت راداره و اخطار میده که یک سنگ آسمانی بزرگ داره به طرف ما میاد.



بیپ... بیپ... بیپ... بیپ

که میخوای چرخش انجام بدی و پشتک وارو بزنی... این عملیات آکروباتی جدید دیگه چیه؟ لعنت بر شیطون... این موشکه یا هواپیمای مخصوص نمایش هوایی؟

اجازه بده برات توضیح بدم...



بیپ... بیپ... بیپ... بیپ

در غیر این صورت، معلومه که چی میشه: ما به سنگ آسمانی برخورد می کنیم و نیست و نابود میشیم.



بیپ... بیپ... بیپ... بیپ

اگه همه چیز همان طوری که انتظار دارم پیش بره، دستگاه با دریافت علائم رادار که نشان دهنده جهت حرکت سنگ آسمانی است، تصحیحات لازم را انجام میده و از برخورد ما با سنگ آسمانی جلوگیری می کنه. در غیر این صورت...

در غیر این صورت چی؟



بیپ... بیپ... بیپ... بیپ

حالا باید ببینیم سیستم خودکاری که کار گذاشتم، خوب عمل می کنه یا نه.

و چطوری میشه فهمید که خوب کار می کنه؟



بیپ... بیپ... بیپ... بیپ

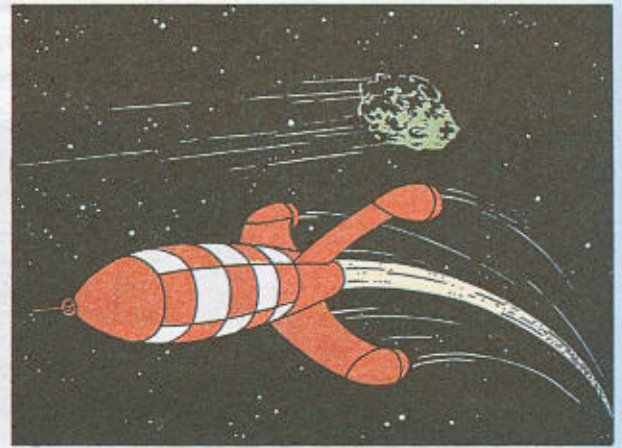
زیاد نگران نباشید! به زودی نتیجه معلوم میشه!



نه فقط این! از این هم بدتر... حالا میتونم به شما بگم: اگر نظریه های من درست از کار در نمی آید، ناچار میشدم تمام محاسباتم را دوباره از سر بگیرم!



آخیش!... خطر از بیخ گوشمون گذشت!... حالا میتونم دوباره نفس بکشم. باید اعتراف کنم که خیلی نگران بودم. یعنی واقعاً ممکن بود خرد و خاکشیر بشیم؟



... قیچی باغبانی یا اهره برقی لازمه!... صد هزار بار لعنت!



دستم حساسی درد گرفت... این خرمن مو رو با قیچی نمیشه چید...



چند دقیقه بعد... اگه بعدها کسی از من بپرسه «تو در موشک چه کاره بودی؟» جواب میدم: «من... آرایشگر بودم!»



لعنت بر شیطون! اگه فرق بین ساعت یک بعد از ظهر و یک نیمه شب را میدونستید، هیچ کدام از این دردسرها پیش نمی آمد!



به خنده ادامه بده! بخند!... اگه فکرمی کنی قیافه خودت از ریخت همکارت بهتره همیشه، واقعاً که کورخوندی! چند دقیقه صبر کن تا خودت ببینی!



آخیش! کار یکیشون تموم شد! نفر بعدی لطفاً!... چی؟... حضرت اجل اشرف از کارم راضی نیستند؟ ها! ها! ها!... دوست بیچاره من! کاش قیافه خودتو میدیدی!



نگاه کن!... اونجارو!... ها! ها! ها! دوست بیچاره من! کاش قیافه خودتو توی آینه می دیدی!



خب، نظرت چیه؟ حضرت اجل اشرف راضی شدن... از این بیشتر چه انتظاری داشتی؟... شستشو و کشیدن سشوار... شاید هم ترجیح میدی که موهاتو با بیگودی بیچم.

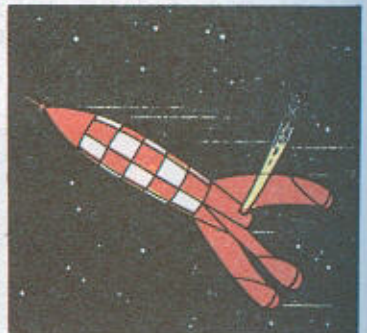
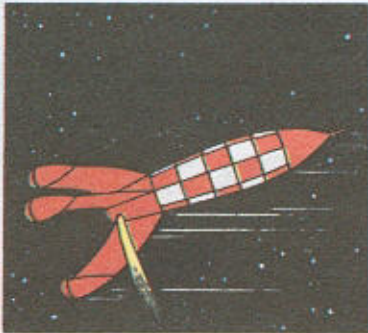


بفرما، کار تو هم تموم شد!... ولی دست منو نگاه کن!... حسابی تاول زده!... لعنت بر شیطون!

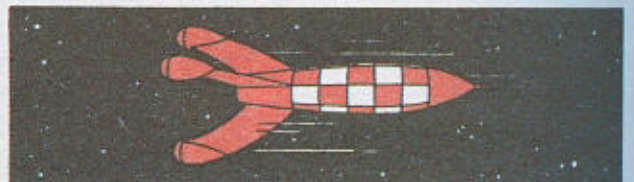
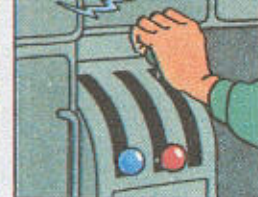




از زمین به موشک فضایی... آماده روشن کردن موتور جانبی... ده ثانیه باقی مانده... نه... هشت... هفت... شش... پنج... چهار... سه... دو... یک... روشن.



آماده روشن کردن موتور اصلی... ده ثانیه باقی مانده... نه... هشت... هفت... شش... پنج... چهار... سه... دو... یک... روشن.



... حالا در موقعیتی قرار گرفتیم که میتونیم سرعت خودمونو به تدریج کاهش بدیم و به سلامت بر سطح کره ماه فرود بیاییم...
خوبه، ادامه بدید دوستان من!
فرود شما بر سطح ماه مبارک باشه! ها! ها! ها!

... با موفقیت کامل انجام شد!

از موشک فضایی به زمین... از موشک به زمین... عمل چرخش...

از زمین به موشک فضایی... موقعیت فعلی شما از این قراره... باید ۸۸۰۰۰ مایل دیگه ادامه بدید... شما در مسیر مورد نظر و برنامه ریزی شده قرار دارید. موشک داره به آهستگی پایین میره.



من... نمی فهمم... چرا... منظور شما... چیه؟

هیس! این موضوع کاملاً سَرّیه!... خودت بعداً می بینی... آه، دوباره ارتباط رادیویی برقرار شد...



رئیس به نظر شما واقعاً میتونن در کره ماه فرود بیان؟

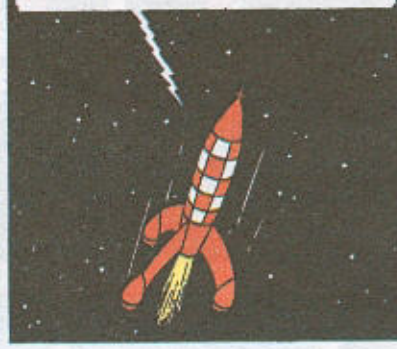
ها! ها! امیدوارم این طور باشه... ولی این که میتونن به زمین برگردن یا نه، خودش داستان دیگه ای داره!



بله، دوستان من. اگه همه چیز خوب پیش بره، تا نیم ساعت دیگه موشک ما به آرامی در نقطه ای که انتخاب کرده ام - تقریباً نزدیک به دریای شهد - بر سطح ماه فرود خواهد آمد... واقعاً که هیجان انگیزه... متشکرم تن تن.



از موشک فضایی به زمین... عالیته! حالا قشقه که کمی غذا بخوریم. بعدش خودمونو برای فرود آماده خواهیم کرد.



کلی بعد...

از زمین به موشک فضایی... فقط ۳۱۰۰۰ مایل باقی مانده... باید ۴۰ دقیقه بعد خلبان خودکار را به کار بیندازید تا موشک را در محل تعیین شده فرود بیاورد...



«دریاها ماه» نامی است که ستاره شناسان دوران باستان برای رگه های تیره و سیاهی که روی سطح ماه می دیدند انتخاب کردند. ما هنوز از همین نامها استفاده می کنیم، مثل دریای شهد یا اقیانوس توفانها. اما اونجا حتی یک قطره آب هم پیدا نخواهید کرد.



البته!... همه میدونن!... حتی شنیدم که در گردشگاه ساحلی به دو نفر برای خیمه شب بازی نیاز دارن. شما خیلی به درد این کار میخورین.



کنار دریا؟ وای، چه جالب... سالهاست که به کنار دریا نرفتم، اینطور نیست تا میسون؟

فکر کنم همین طور باشه... ولی نمیدونستم که در ماه هم ساحل تفریحی در کنار دریا وجود داره... ناخدا شما خبر داشتی؟



نه! نه! دیگه تحمل ندارم... نمیتونم به همین راحتی فراموش کنم!



نگران نباش؛ بیشتر این دهانه های آتشفشانی غیرفعال و خاموش هستند. فقط اسم آتشفشان رو با خودشون دارن. راستش ما در حال فرود آمدن در دهانه «هیپارکوس» هستیم که عرضش به ۹۰ مایل میرسه...



ماه پوشیده از فرورفتگی ها یا دهانه های وسیع و عمیق با دیواره های بلند است. تاکنون ۹۰۰۰ عدد از آنها را شمارش کرده اند. عرض بعضی فقط به چند صد یارد (۱) میرسه، ولی بعضی هم بیش از ۱۵۰ مایل عرض دارن... دستت درد نکنه!... شاید این شکافها دهانه های آتشفشانی داغ و سوزان باشن... باید مواظب باشیم که داخل یکیشون نیفتیم!



۱. واحد طول انگلیسی برابر حدود ۰/۹ متر.

نه! چقدر احمقی! کاملاً عوضی فهمیدی!

اوه... منظورت اینه که... ما اونو مسخره کردیم و باید ازش عذر بخواهیم...؟



بله، خود جنابعالی! مگه تو نبودی که گفتی اونجا به دو نفر برای خیمه شب‌بازی نیاز دارن و ما برای این کار مناسب هستیم...؟ آگه این مسخره کردن نیست، پس اسمشو چی میداری!

کاملاً درسته!... این مرد عذر ما را خواسته و باید مسخره بشه!



باز چی شده؟ آرام باش! چرا این قدر عصبانی هستی؟

این... این مرد ما را مسخره کرده و باید عذرخواهی کنه.

من...؟ من...؟ من...؟ من...؟ من...؟ من...؟



دوستان من! لطفاً آرام بگیرید! شما اولین مردانی هستید که بر سطح کره ماه فرود می آید. دست از جار و جنجال بردارید.



بله، خیلی خوبه... حالا درست شد. اونا برای خیمه شب‌بازی به کسی نیاز ندارن و در نتیجه...



دیگه بسه. خیلی خُب، حرفمو پس می گیرم، اونا به عروسک خیمه شب‌بازی نیاز ندارن و شما کاری برای انجام دادن پیدا نمی کنین... حالا راضی شدین؟



تو مسئول رادیو هستی و باید سر جای خودت دراز بکشی و دائماً با زمین در تماس باشی. خودم به فکری به حالا این دو نفر می کنم.



هر کسی روی تخت دیواری خودش؟ ولی پروفیسور ما شش نفر هستیم و فقط چهار تخت داریم... من میتونم تخت خودمو به یکی از دوستانمون بدم، ولی...



فراموش نکنید که ما در موقعیت خطیری قرار داریم! باید قدر لحظه‌ها را بدویم... و به هم کمک کنیم... خشم خودمونو فرو بنشانیم... بیاید آقایان، لطفاً با هم آشتی کنید... حالا هر کسی باید بره و روی تخت دیواری خودش دراز بکشه.



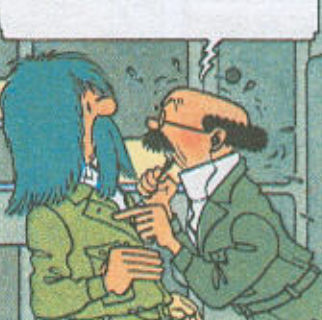
از زمین به موشک فضایی ... آماده باشید... آماده باشید... فقط ۳۷۵۰ مایل با سطح ماه فاصله دارید...



حالا باید برم و به ولف کمک کنم تا مقدمات فرود در ماه انجام بشه.

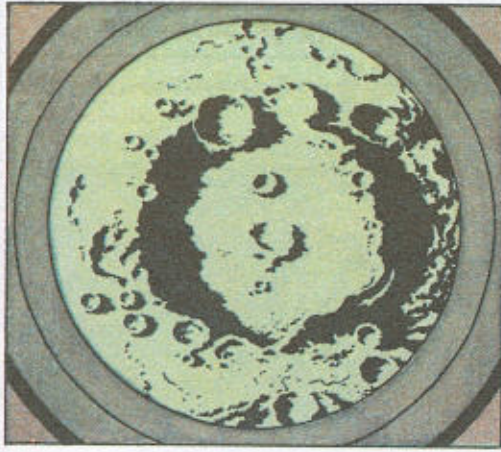


چه خوابتون بیاد چه نیاد، گفتم که باید دراز بکشید! این یک دستوره، شنیدی...؟ یک دستور!

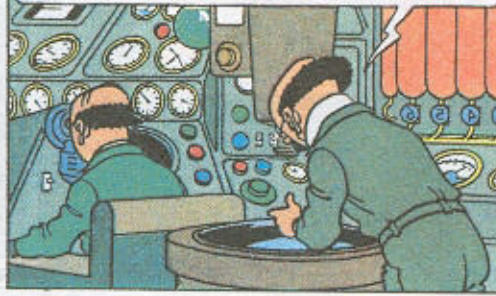


دو تا تشک اضافی وجود داره: اونا رو روی زمین تخت کنید و روشون دراز بکشید.

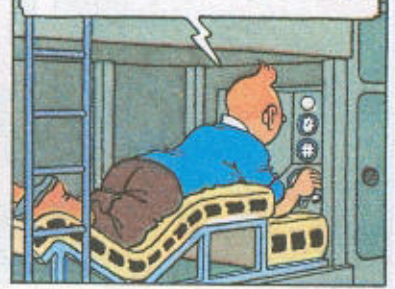




هفت درجه دیگه به شرق... نه، خیلی زیاده... یک درجه به غرب، ولف... خوبه، همونجا نگه دار! موشک حالا داره درست به سمت مرکز دهانه هیپارکوس پیش میره.



از موشک فضایی به زمین... شنیدم... ما مشغول تدارکات نهایی هستیم... پروفیسور داره خلبان خودکار را تنظیم می کنه و به کار می اندازه.



ما... داریم همون کاری رو انجام میدیم که بهمون گفته شده... ولی من و همکارم هیچ وقت با لباس رسمی نمی خوابیم.



ببینم، چه احساسی داری.



بیا اینجا برقی!



... بهتره در زمان فرود اینجا باشی... نفهمیدم! هیچ معلومه دارین چکار می کنین؟



آه... همگی دراز کشیدن؟ خوبه... ولف حالا نوبت توئه که پایین بیای.



یالا بجنین دیگه، کله پوک های احمق... آگه وقتی پروفیسور پایین میاد، شما رو سرپا و در حال پرسه زدن ببینم، حتماً در یک سیاره خالی از سکنه و دور افتاده، تک و تنها رهاتون می کنه...



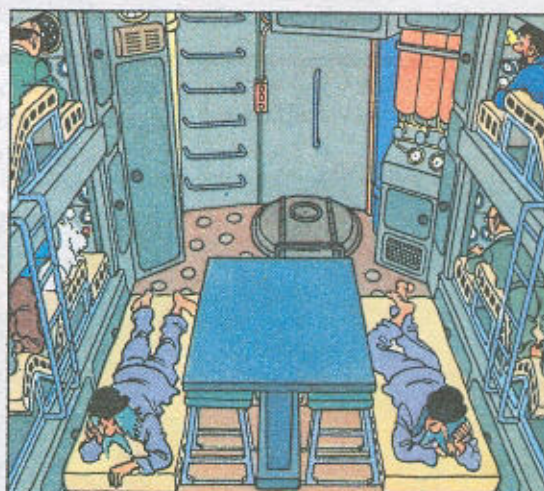
لعنت بر شیطان، ای آدمهای عوضی و خودخواه! پروفیسور گفت که دراز بکشین! فقط همین! فوراً پهرین توی جانتون!



واقعاً حیرت آورده!... شگفت انگیزه!... محشره! فکرشو بکنید: تا چند دقیقه دیگه یا در حال قدم زدن بر روی ماه هستیم و یا به آخر عمرمون رسیدیم. واقعاً که هیجان انگیزه!

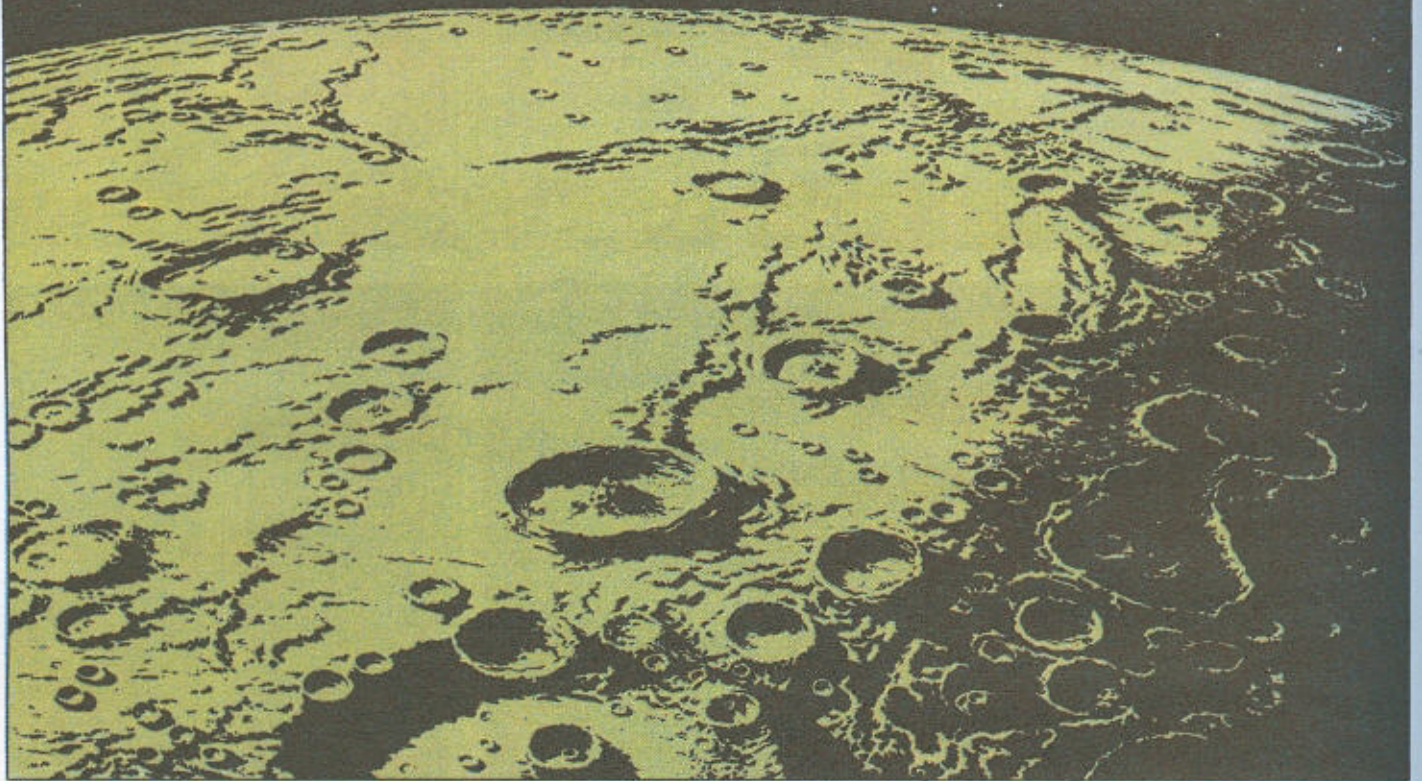


از موشک فضایی به زمین... موتور هسته ای همین الان خاموش شد و موتورهای کمکی به کار افتادند.



از موشک فضایی به زمین. ما آماده هستیم. خلبان خودکار برای فرود در مرکز دهانه هیپارکوس تنظیم شده. همگی روی تخت های دیواری دراز کشیده ایم و منتظر هستیم.

از موشک فضایی به زمین... تن تن هستیم... کم کم اثرات کاهش سرعت را حس می کنیم.



... سرم... داره... آتیش می گیره!... چشمهای... من... چیزی نمونده که از حدقه بیرون بزنن... من... قلبم... آه، قلبم...



محکم به تخت هایمان فشرده می شویم... با نیرویی غیرقابل تحمل... دیگه امکان حرکت ندارم... پروفسور... بیهوش شد... من... فکر می کنم... فکر می کنم...

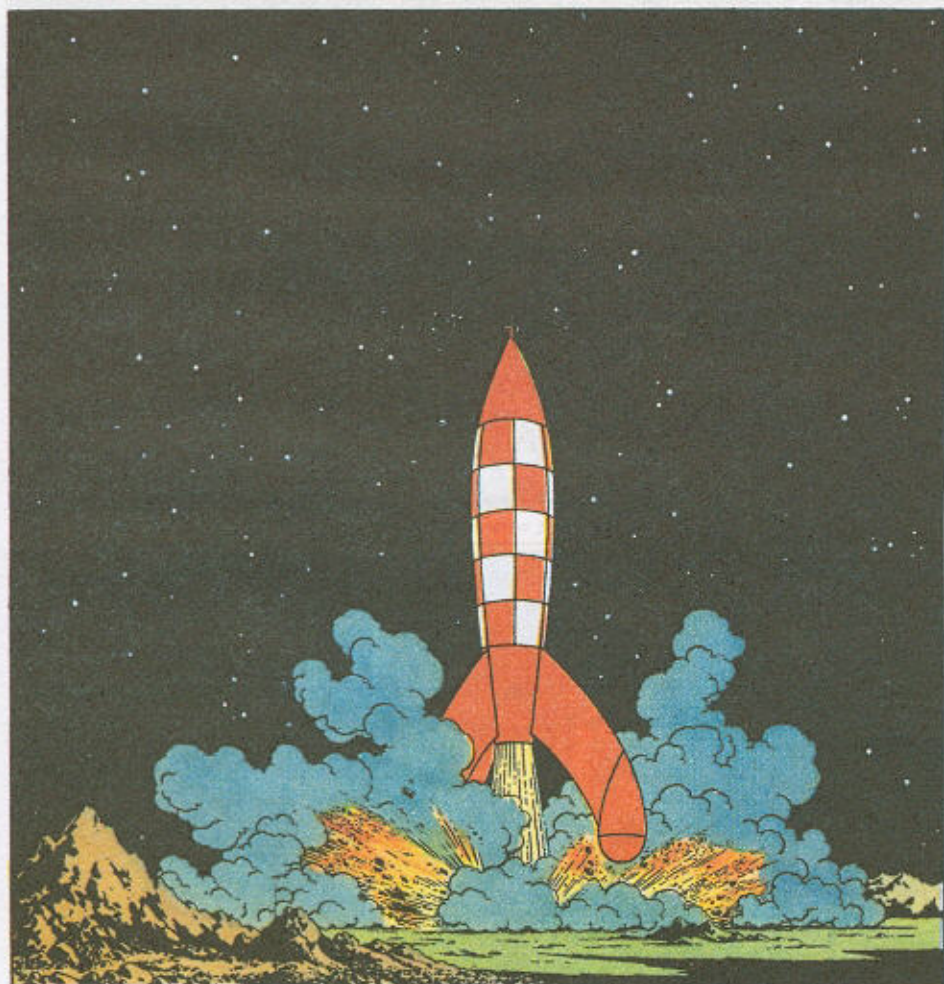
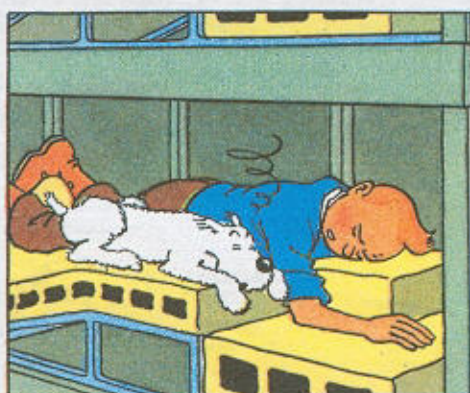


صدای زنگ در گوشهایمان پیچیده... ارتعاشات لحظه به لحظه شدیدتر می شوند... احساس می کنیم که در حال سقوط هستیم... تنفس دشوار شده.



موشک دچار لرزش های خفیف شده... ما روی تخت های خود دراز کشیده ایم و محکم به آنها چسبیده ایم تا حداقل حرکت را داشته باشیم...





از زمین به موشک فضایی...
صدای ما را می شنوید؟...
از زمین به موشک فضایی...



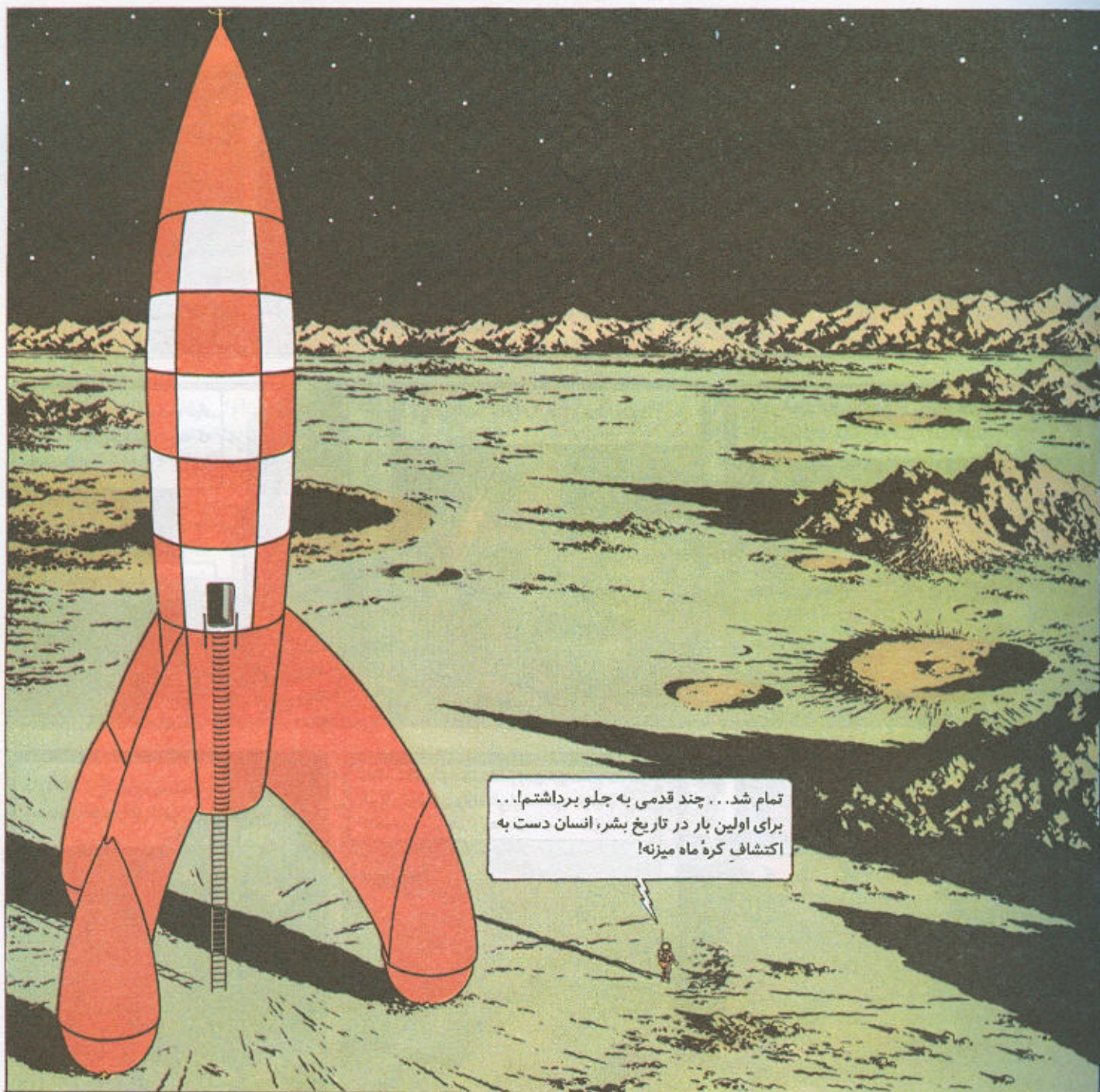
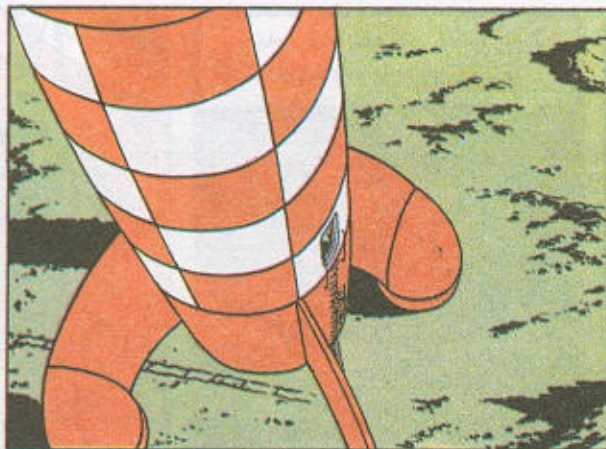
از زمین به موشک فضایی
...
از زمین به موشک فضایی
...
صدای من را می شنوید؟...

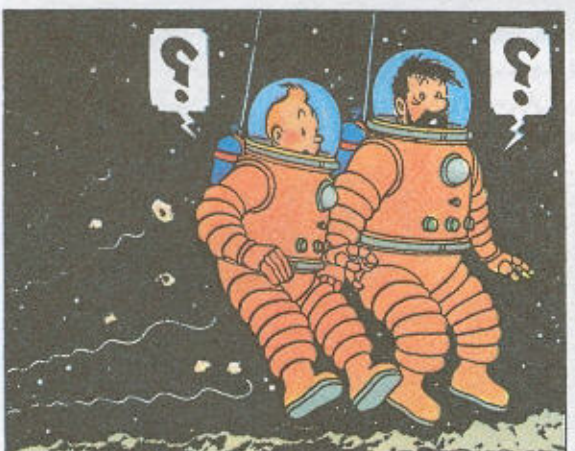
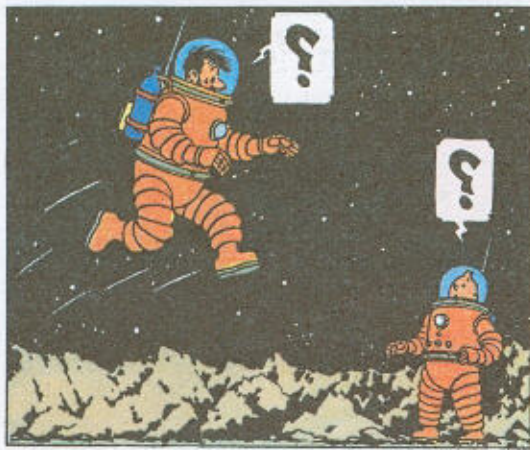
از زمین به موشک فضایی...
صدای من را می شنوید؟...
لعنت بر شیطان!
امیدوارم حادثه بدی
براشون پیش نیامده
باشه!

از زمین به موشک فضایی... صدای من را
می شنوید؟...

کر... کر... کر...
از زمین به موشک
فضایی... صدای من
را می شنوید؟...









یک سنگ آسمانی! نگاه کن، یک سنگ آسمانی! درست همونجایی فرود آمد که چند لحظه قبل ازش رد شدیم... و منهدم و تکه تکه شد.
منهدم شد؟ ولی من اصلاً صدای نشنیدم!



خدای بزرگ!... ناخدا... اونجا رو نگاه کن.
لعنت بر شیطان، این دیگه چیه؟ من که اصلاً سردر نمیارم!...



چی شد؟... واقعاً زمین لرزه بود؟
بهرتربگی ماه لرزه، به نظر منم شبیه همین بود، ولی...



آه، سلام دوستان من!... شگفت انگیزه!... محشره! ما روی ماه هستیم! اهمیت این موضوع را درک می کنید؟
اوه، پس سر و کله تو هم پیدا شد!



با این وضع، اگه سرمایه گذارهای کله پوک «شرکت سفر به ماه» فکر می کنن که میتونن نظر توریست ها را برای چنین سفری جلب کنن، کور خوندن!



معلومه که نشنیدی. در ماه هوا وجود نداره و در نتیجه، از سر و صدا هم خبری نیست... و به همین دلیل که سنگ های آسمانی سالم و دست نخورده به سطح ماه میرسن. در زمین، اصطکاک اتمسفر یا جوی باعث میشه که سنگ آسمانی از شدت گرما سفید بشه و بسوزه و قبل از رسیدن به زمین، از بین بره. این همون چیزیه که در زمین بهش میگیم «شهاب».



دقیقاً، لعنت بر شیطان! ولی شغل من که این نیست! صد هزار بار لعنت... من در پانوردم!... و روی عرشه کشتی لااقل این خطر وجود نداره که دائماً و به سرعت پلک زدن، از آسمون سنگ بیاره.
شاید!... ولی دفعه بعد اگه خواستی سعی کن با قایق به ماه بیای!



اوه، پس فکر می کنی خیلی عالی، که اینطور! حالا صبر کن تا ببینی چطور زیر یکیشون له و لورده میشیم!
پس چه انتظاری داشتی؟ هر کاری خطرات خودشو داره!



حالا نگاهی به اینجا بنداز!... کمی بیا نزدیک تر، بعدش میتونی بلیط های برگشت ما را دور بندازی! توی این گودال!
یک سنگ آسمانی! چقدر عالی.



خدای من، اینجا چه خبره؟... نردبان... در... ناخدا، نگاه کن!



ولی نمی فهمم که منتظر چیه... الو، ولف... کلکولس هستم. ولف، صدای منو می شنوی؟... الو؟



تازه، ما موریت ما هنوز کامل نشده. کارهای زیادی باقی مونده. بیاید تا بارها را پیاده کنیم. باید فوراً مشغول به کار بشیم. ولف قبلاً همه چیز را آماده کرده.



الو؟ الو؟... آه، نردبان دوباره پایین آمد و در هم باز شد.



الو، ولف، الو؟ لعنت بر شیطان، اون بالا چه غلطی داری می کنی؟ الو، الو... الو ولف؟ لعنت بر شیطان، میشه جواب منو بدی.



نردبان جمع شده... در بسته شده... معنی این کارها چیه؟
الو، ولف؟ جواب بده!



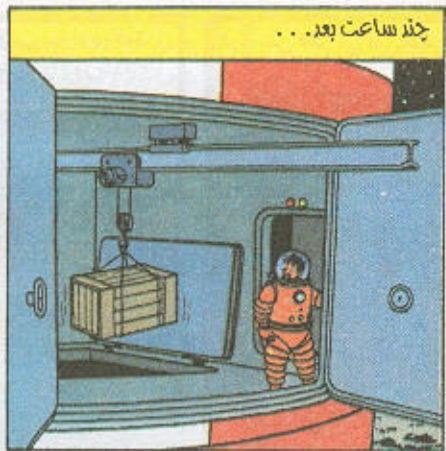
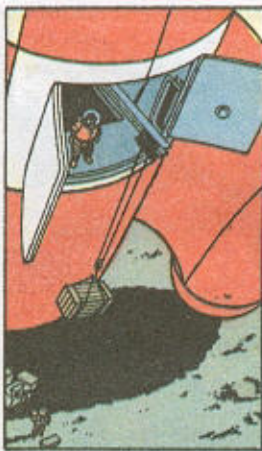
مهم نیست، فراموشش کن!... ولف، حالا ما آماده تخلیه بار هستیم. ناخدا میاد بالا تا به تو کمک کنه بارها را از انبار خارج کنی. من و تن تن همین پایین منتظر می مونیم.



واقعاً متأسفم... من... فقط به اشتباه بود... به نظر مسخره میاد... ولی واقعاً حواسم پرت بود.



ولف، واقعاً که ما را ترسوندی... برای به لحظه فکر کردیم که موشک داره بلند میشه تا به زمین برگرده، و ما در این سرزمین دوست داشتنی و نشاط آور تنها می مونیم!



چند ساعت بعد...



از موشک فضایی به زمین... کلکولس هستم... همین الان کار تخلیه بار شروع شد. به نظر همه چیز روبراه میاد.



کار خیلی ساده‌ای است. هر بسته با تسمه‌های فولادی به یک حلقه مرکزی متصل شده. تو فقط باید اون حلقه را توی قلاب جرثقیل بندازی.
باشه... فهمیدم، الان میرم پیش ولف.



... خدای من! مواظب باش!

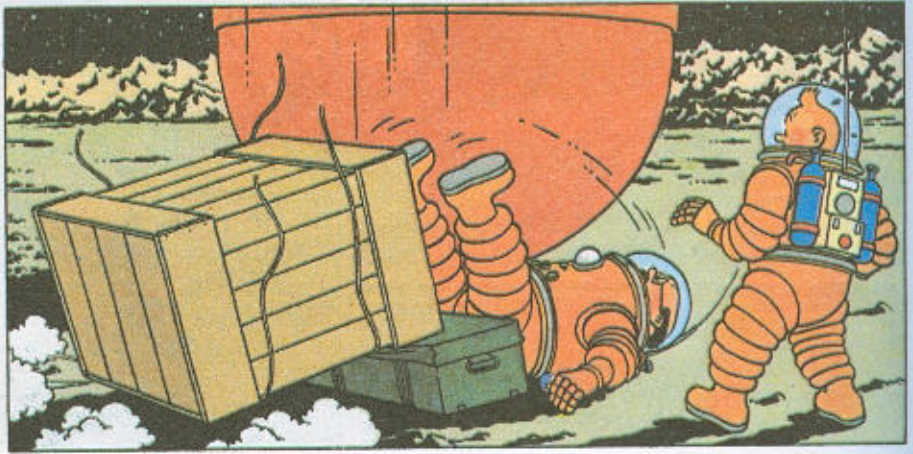
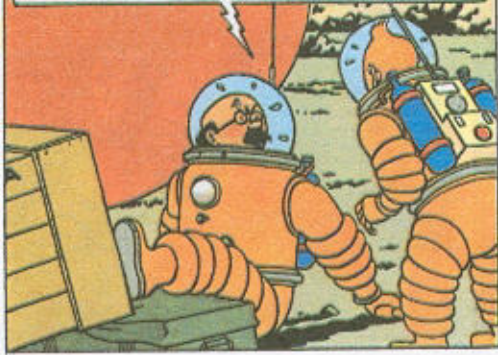


الو، ناخدا؟ لطفاً بعدی را بده پایین.

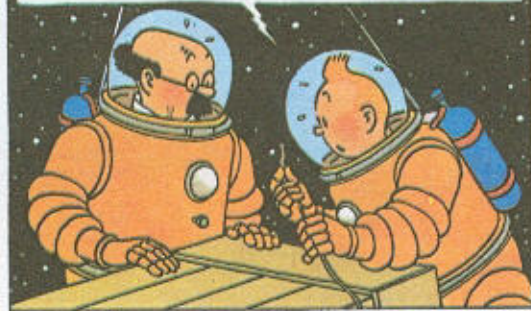


دیگه چیزی نمونده که تخلیه بارها تموم بشه؛ ولی هنوز تانک مه‌نورد را پایین ندادن.

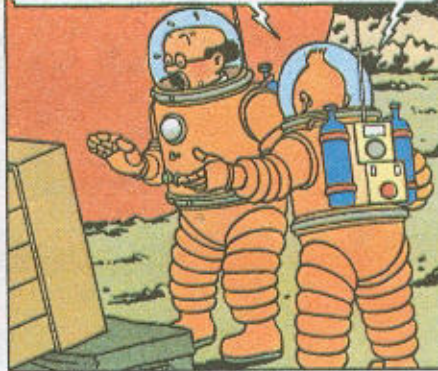
آقا پسر، میشه دلیل این شوخی مسخره رو توضیح بدی؟



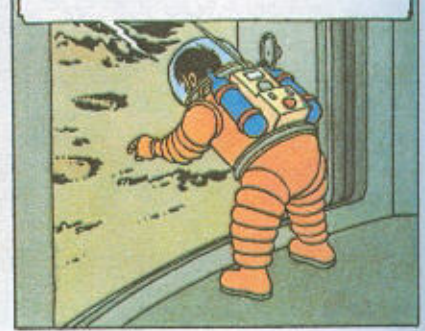
تسمه‌ها پاره شدن. خوب نگاه کن؛ اصطکاک باعث پوسیدگی اونا شده. شاید دلیلش ارتعاشات موشک در لحظه فرود بوده.



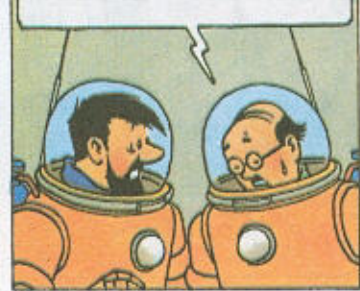
نگاه کن پروفیسور، به نظرت کار بدی کردم که شما را هل دادم؟



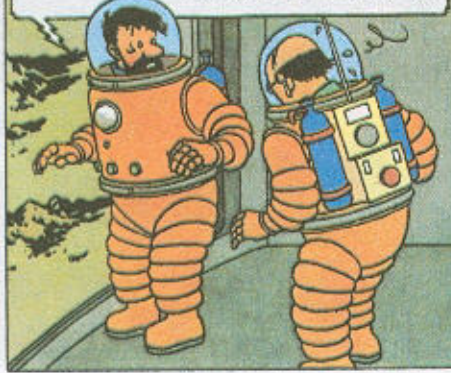
هزار بار لعنت بر شیطان! اگه جای تو بودم، از تن تن تشکر می کردم. اگه او نبود، الان له و لورده شده بودی!



من... نمیدونم... سرم گیج میره... یهو... حس کردم که دارم از حال میرم... شاید مربوط به قلبم باشه... من چیزی نیست: دارم بهتر میشم.



ببین ولف، باید کارو ادامه بدیم... لعنت بر شیطان، ولف، دیگه چی شده؟



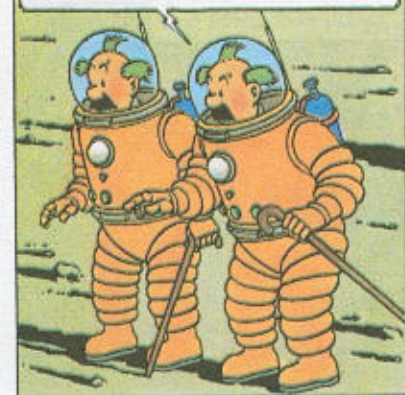
نگران نباش! به جای یه دفعه، دوبار امتحان می کنم!



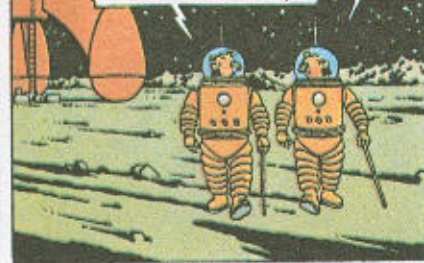
باید بگم که واقعاً خوش شانس بودیم! ناخدا، بهتره کار و ادامه بدیم؟ یادت نره که اول تسمه‌ها را خوب بررسی و امتحان کنی.



صبر کن، دوست عزیز من! مواظب باش!



فکرتو بکن! ما اینجا هستیم، در حال گشت و گذار روی ماه، جایی که تا به حال دست هیچ انسانی بهش نرسیده! هوم... واقعاً همین طوره؟



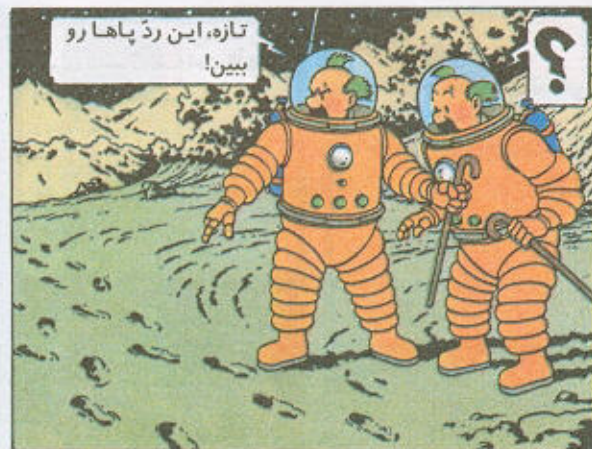
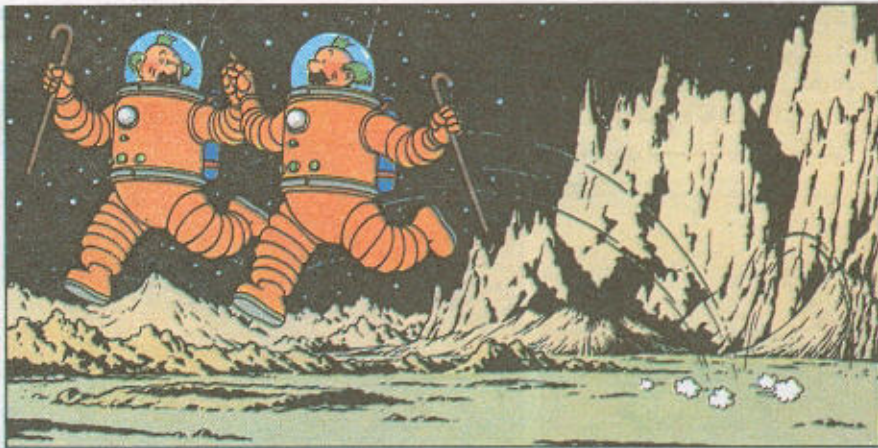
چند دقیقه بعد...

از موشک فضایی به زمین. ما دوباره به داخل موشک برگشتیم تا کمی استراحت کنیم. در این فاصله، بازرس‌ها گشتی در اطراف موشک خواهند زد و اوضاع را بررسی خواهند کرد.



نگران نباش، ولف: احتمالاً فقط ناشی از خستگیه. شاید هم درجه مخزن اکسیژن بد تنظیم شده، برو و دراز بکش. در حقیقت، همگی به استراحت احتیاج داریم. ما هم میایم بالا.





خب... دیدی...؟ چی بهت گفتم؟... بازم فکر می کنی اینجا تنها هستیم؟
جای پا!... غیر از ما افراد دیگه ای هم اینجا هستن!

الو، تامپسون هستم... با یه «پ» مثل پاسطور... از تامپسون به موشک قضایی.
اینجا موشک فضایی... کلکولس هستم... صدای تو را می شنویم.

تامپسون هستم... ما کشف بسیار مهمی کردیم. بسیار مهم، شنیدید؟ ماجرا از این قراره: غیر از ما افراد دیگری هم در ماه وجود دارند!
این دیگه چه داستانی؟ افراد دیگه؟ روی ماه...؟ چه مزخرفاتی!

ولی این موضوع حقیقت داره! ما جای پای اونارو پیدا کردیم!
جای پا؟ امکان نداره، این جای پاها حتماً مربوط به یکی از ماهاست.

ولی اینا نمیتونن جای پای یکی از ما باشن. دو تا جای پا کنار هم وجود داره!
بله، کاملاً درسته! دو تا جای پا!

آدم کودن، پس این جای پاها حتماً مربوط به دو نفر از ماهاست!... فکر کنم خودتون اینور و اونور رفتین و رد پاها رو به وجود آوردین!

خدای بزرگ! یعنی دور خودمون می چرخیدیم، درست مثل اون وقتی که در ماجرای سرزمین طلای سیاه، توی صحرا با ماشین جیبی دائم چرخ میزدیم.
امکان نداره! چون این جای پاها جفت هستند و ما تنها هستیم!

تنها!... شما تنها هستین، درسته... در تمام عالم نظیر شما کله پوک ها پیدا نمیشه! بالا زود برگردید داخل موشک! ذخیره اکسیژن شما فقط برای نیم ساعت دیگه کافیه!

باشه، باشه، حالا که قدر اکتشافات علمی ما را نمیدونید، برمیگردیم...
بله، جوجه رو آخر پاییز...
بذار هر طور که میخوان فکر کنن... بالاخره معلوم میشه که حق با کیه.

شاید احمقانه به نظر بیاد، ولی منم شک دارم... اگه اون جای پاهایی که دیدن مربوط به انسانهای دیگه باشه چی؟ واقعاً مطمئن هستید که چنین چیزی اصلاً امکان نداره؟

غیرممکن؟... به لحاظ نظری، غیرممکن وجود نداره. اگر ما موفق شدیم که خودمونو به این کره برسونیم، پس دیگران هم می توانند. ولی تا آنجا که به دانش و اطلاعات من مربوط میشه، مطمئنم که ما اولین و تنها انسانهایی هستیم که در کره ماه فرود آمده ایم.
اوه، خوبه.

بذار هر طور که میخوان فکر کنن... بالاخره معلوم میشه که حق با کیه.
بله، جوجه رو آخر پاییز...
بذار هر طور که میخوان فکر کنن... بالاخره معلوم میشه که حق با کیه.

آقایان، براساس برنامه قرار بود که یک شبانه‌روز کامل در ماه بمانیم که معادل ۱۴ شبانه‌روز زمینی است. ولی چون ذخیرهٔ اکسیژن برای چهار انسان و یک سگ پیش بینی شده بود و حالا دو نفر به تعداد ما اضافه شده و شش نفریم، باید مدت اقامت خود در ماه را به شش روز کاهش بدهیم.



بنابراین لازمه به کارهای خودمان سرعت بدهیم. در فاصله‌ای که من و ولف دستگاه‌ها و تجهیزات رصد را مستقر می‌کنیم، تن تن و ناخدا، قطعات تانک مه‌نورد را تخلیه و آنها را مونتاژ و سر هم خواهند کرد. همه موافقید؟... خوبه... حالا آقایان بهتره هر چه سریعتر دست به کار بشیم. همانطور که گفتیم از نظر وقت در مضیقه هستیم.



برگی از دفترچه پرواز پروفیسور کلکولس

سوم ماه ژوئن. ساعت ۲۲ و ۴۵ دقیقه به وقت زمین. بار به طور کامل تخلیه شد. ولف و من نصب رصدخانه را آغاز کردیم و در ساعت ۲۲ به پایان رساندیم. ناخدا هادوک و تن تن نیز هونتاز مه‌نورد را آغاز کرده‌اند.

چهارم ژوئن. ساعت ۸ و ۳۰ دقیقه. عملیات در ساعت ۴ به وقت زمین به پایان رسید. تلسکوپ نصب شد و دوربین‌ها در جای خود قرار گرفتند. دوربین‌های نقشه برداری نیز آماده کار شدند.

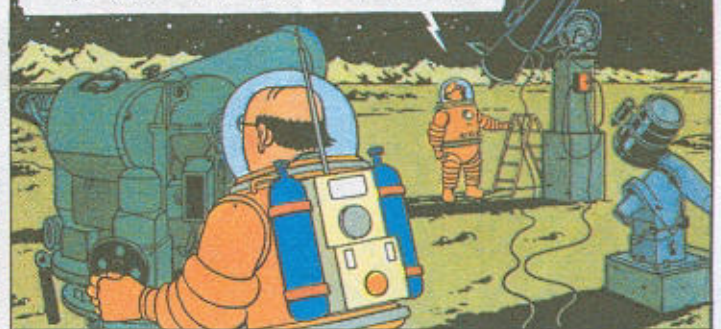
برگی از دفترچه پرواز پروفیسور کلکولس

چهارم ژوئن. ساعت ۲۱ و ۵۰ دقیقه به وقت زمین. ولف و من در تمام طول روز مشغول مشاهدات نجومی و مطالعه بروی پرندهای گیجانی بودیم. نتایج حاصل از این مشاهدات و بررسی‌ها در کتابچه‌های شماره ۱ و ۲ ثبت شده است. ناخدا و تن تن نیز تقریباً به پایان کار خود رسیده‌اند و مه‌نورد در حال آماده شدن است. پنجم ژوئن. ساعت ۱۹ و ۲۰ دقیقه به وقت زمین. ناخدا و تن تن، حدود یک ساعت و نیم قبل، موفق شدند که تانک مه‌نورد را برای استقارده آماده کنند.

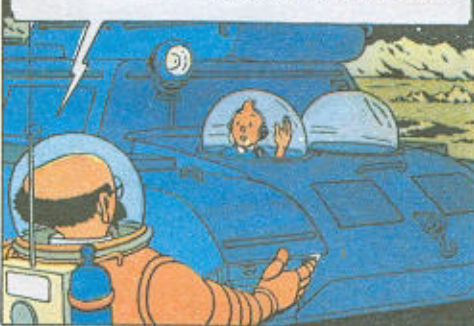
کار خودتونو انجام بدید دوستان من! آفرین بر شما! ما به مشاهدات و اکتشافات شما خیلی علاقه داریم! ها! ها! ها!



از ماه به زمین... کلکولس هستیم... تجهیزات و دستگاه‌های نوری و دوربین‌ها آماده کار هستند. ما مشاهدات و تحقیقات نجومی خود را آغاز کرده‌ایم.



آها، حالا سر تن تن از کلاهک شیشه‌ای بالای اتاقک تانک پیدا شد. او داره به من لبخند میزنه و علامت میده که همه چیز مرتب و روبراهه.



او چند لحظه قبل در بچه برجک را بست و ما اکنون مشغول پر کردن کابین از هوا هستیم. به این ترتیب آنها می‌توانند لباس‌های فضایی خود را از تن بیرون آورند و سپس تن تن هدایت تانک را عهده‌دار میشود و ناخدا نیز کار دیده‌بانی را انجام میدهد.



از ماه به زمین... کلکولس هستیم... تانک مه‌نورد آماده حرکت است تا اولین گشت خود را در ماه را برعهده خواهد گرفت و همین تانک میشه.



و سر و کله ناخدا هم پیدا شد. او هم مثل تن تن به ما علامت میده که همه چیز روبراهه. ناخدا گوش‌های ما را به گوش گذاشته و...



الو، ناخدا هادوک هستیم... برای حرکت آماده‌ایم... الو تن تن، اونجایی... لنگر را بالا بکش!

موفق باشید دوستان!



بسیار خب... راه می‌افتیم!





متأسفم. اولین باره که با چنین ماشینی رانندگی می‌کنم. . .



تن تن، صد هزار بار لعنت! نمیتونستی نرمتر از این راه بیفتی؟



. . . ولی فکر نمی‌کنی فرصت زیادی برای تمرین نداشتم؟!



مواظب باش! محکم سر جات بشین!



هی، تن تن! تو سوار تانک شدی نه ماشین برقی! تازه اینجا هم کره ماهه نه زمین شهر بازی! اگه همین طور ادامه بدی، دخل همه رو در میاری!

دارم تمام تلاش خودمو می‌کنم، ولی. . .



ایست، تن تن، تو را به خدا! ایست! . . . وحشتناکه! . . . میکروفن خرد و خاکشیر شده. . . و تن تن صدای منو نمی‌شنوه!



تن تن هستم. . . غیر از پستی و بلندی‌ها، مشکل دیگه‌ای وجود نداره.

ای داد و ببداد! خدایا عجب غلطی کردم که سوار این تانک لعنتی شدم!

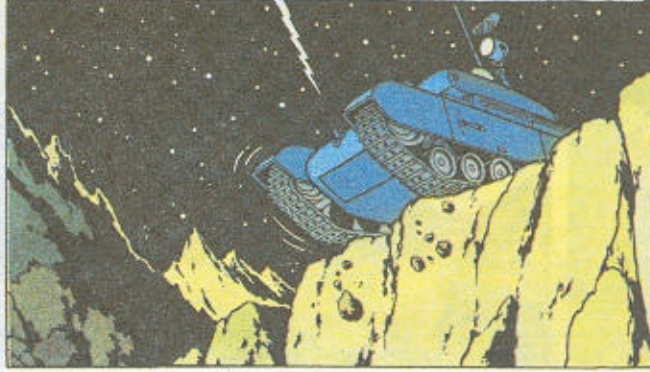


کمک!

خدای من! پرتگاه... باید فوراً ترمز کنیم!



آخیش! چیزی نمونه بود! اگه فقط چند سانتیمتر جلوتر میرفت، به ته دره پرت میشدیم!



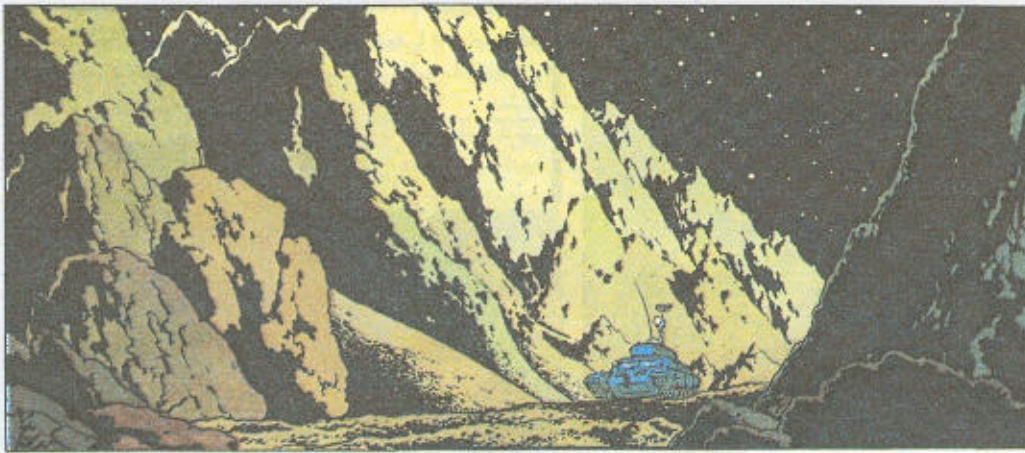
لعنت بر شیطان، هیچ کس به این فکر نبوده که این تو ممکنه سر آدم دائم به شیشه کوبیده بشه؟! .. دیگه بسه! برمی گردیم به خونه! حالا فهمیدیم که مه نورد خوب کار می کنه... بعلاوه معلوم شد آدمهایی که این تو می شنین، باید کلاه ایمنی سرشون بذارن!



مواقفم دور میزنم تا به پایگاه برگردیم.

برگی از دفترچه پرواز دکتر کلکولس

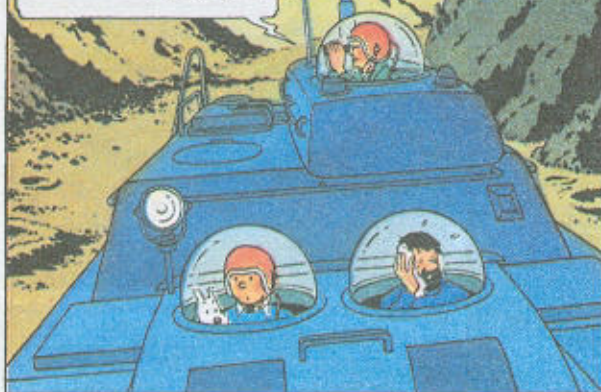
ششم ژوئن، ساعت ۱۲ و ۴۰ دقیقه به وقت زمین. این روز در تاریخ علم ثبت خواهد شد. ما موفق شده ایم میزان تابش خورشیدی را مستقیماً اندازه گیری کنیم و حدود طیف خورشیدی را در ماورای بنفش دقیقاً مشخص سازیم. یک ساعت قبل (دقیقاً در ساعت ۱۲ و ۳۵ دقیقه) ولف، ناخدا، نرنن و برفی سوار بر تانک مه نورد رهسپار یک سفینه شناسایی دیگه شده اند و به سمت یکی دیگه از دهانه های آتشفشانی حرکت کرده اند.



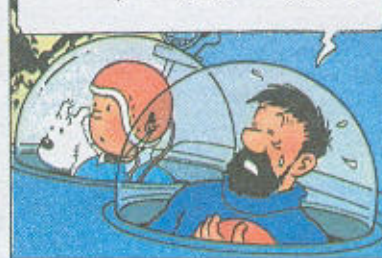
از تانک مه نورد به پایگاه. این داخل همه چیز مرتب و روبراهه. به گشت و گذار ادامه میدیم.



عجیبه... یه چیزی اونجا به چشم میخوره!



آخیش... بدون کلاه و میکروفن و سایر خرت و پرت ها خیلی راحت ترم.



ای وای! زیر این کلاه چقدر گرمه! من که دارم از گرما می پزم!



اونجا رو نگاه کنید، در سمت چپ، درست پایین تپه!



شنیدم آقای ولف، بسیار خب، الان ترمز می کنم.



ایست... ایست!





بله، بله. باید هر کاری از دستمون ساخته است، برای نجات برفی محکم گره بزن.

باشه... ولی این کار واقعا دیوونگی محضه...



یالا ناخدا! طنابو باز کن و یه سرشو به سنگ ببند.

ولی تو که واقعا نمیخواهی بری اون...



چه شیب تندی داره. طوری پیچ برداشته که پاینتش دیده نمیشه. برفی! برفی!



عجله کن ناخدا. منو محکم بگیر، باید خم بشم و نورو بندازم پایین.



شکاف داره عریض تر میشه. بازم میرم پایین تر.



تن تن، دیوونگی نکن، برگرد بالا! فایده‌ای نداره. تو که واقعا فکر نمی کنی برفی بعد از چنین سقوطی زنده مانده باشه؟... باید بیای بالا!

نه، به پایین رفتن ادامه میدم. شاید فقط زخمی شده باشه.



تن تن، تو را به خدا مواظب باش! میدونی اگه لوله اکسیژن پاره بشه، چی به سرت میاد.

بله، خوب میدونم.



همه چیز مرتبه؟

نگران نباش!



اوه! طناب خیلی کوتاهه. به آخرش رسیدم. دیگه نمیتونم پایین برم.



آه! پام روی لبه یه صخره قرار گرفت... برفی! برفی!



خدایا، خودمو به تو سپردم!



مگه دیوونه شدی، تن تن؟ این کارو نکن!



ناخدا... ناخدا... گمانم اون پایین چیزی رو دیدم که حرکت کرد. حالا طنابو ول می کنم. نباید فاصله زیادی تا ته شکاف داشته باشم.



دیدى، آدم نادان! لعنت بر شیطان، تا کاری دست خودت ندادى، بیا بالا!

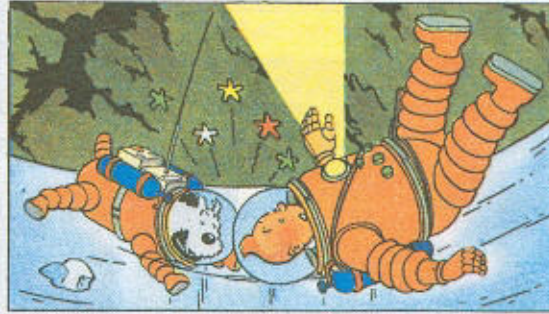


خدای بزرگ!... بیخ... بیخ!



حق با توه. جواب بده برفی! الان میام بالا... برفی!... برفی!

برفی!... تو اینجا ای! جایت نشکسته؟ پس چه مشکلی داری؟ چرا جواب نمیدی؟... او، حالا فهمیدم: رادیوی تو از کار افتاده.

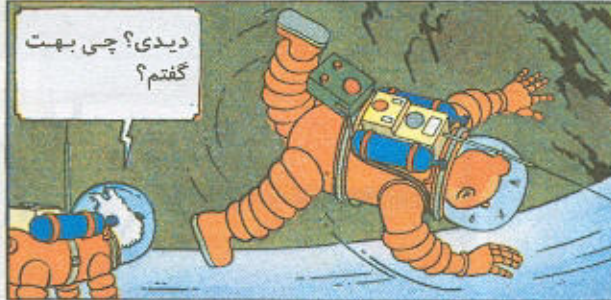


الو، ناخدا... طنابو باز کن و تا جایی که میتونی اونو پایین بفرست... اگه دستم به طناب برسه، برفی رو بهش می بندم تا اونو بالا بکشی... بعدش هم نوبت خودمه، امیدوارم موفق بشیم.

باشه، بگیر که اومدا



دیدی؟ چی بهت گفتم؟



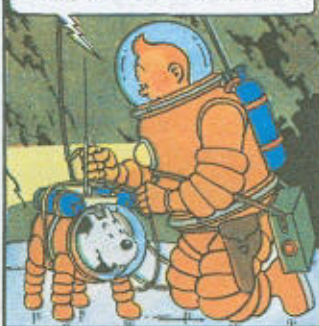
چه گیری افتادم! حالا چطوری از این شیب یخی بالا برم؟ فقط به راه داره: باید با سنگ روی یخ جای دست درست کنم، امیدوارم این طوری موفق بشم!

الو، ناخدا... من برفی رو پیدا کردم! کاملاً خوب و سر حاله، ولی رادیوش شکسته. دارم میام بالا تا به طناب برسم.

تن تن عزیزه، فکر نکنم بتونی روی این سطح یخی که مثل شیشه است، راه ببری.



حالا خوب شد... لطفاً بکش بالا.

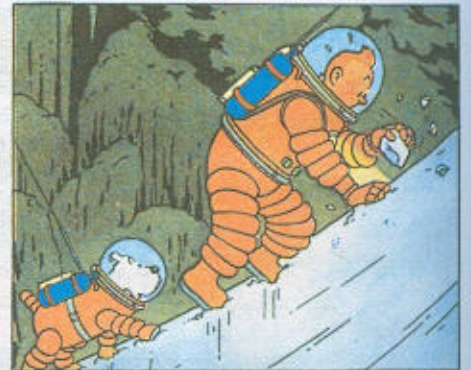


الو، ناخدا. طنابو کمی پایین تر بده. این طوری نمیتونم اونو دور بدن برفی گره بزنم.

باشه، فهمیدم.



خوبه، بالاخره به طناب رسیدیم!



چند دقیقه بعد...

الو تن تن... برفی صحیح و سالم به این بالا رسید.



نه، نمی بینمش. تو را به خدا عجله کن!



تقریباً تمام طنابو پایین فرستادم، میتونی اونو ببینی؟



الو تن تن... به سنگ بزرگ به سر طناب بستم، دارم می فرستمش پایین...



خیلی خب، ناخدا. فقط عجله کن، نفس کشیدن داره مشکل میشه. اکسیژن کمی برای تنفس باقی مونده.



ولف هستم... هنوز خبری نیست. یک ساعت و نیم از وقتی که وارد غار شدن، میگذره. کم کم دارم نگران میشم که نکته... آه، پیداشون شدا



در همان هنگام...

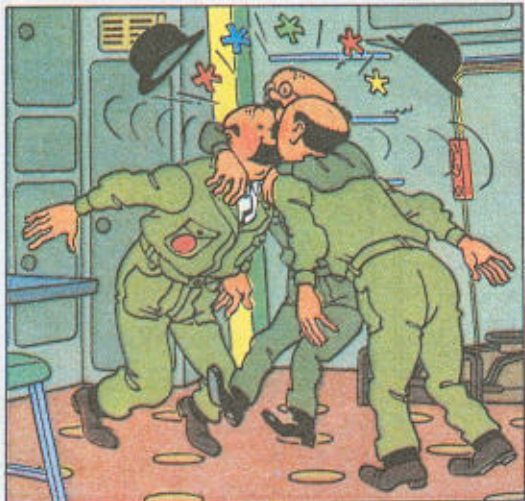
الو، ولف... خُب، تازه چه خبر؟



آه... دیگه وزن سنگ رو حس نمی کنم... یا از طناب جدا شده و یا اینکه به جایی گیر کرده و طناب شل شده. باید زود طنابو بالا بکشم و دوباره پایین بفرستم...



لعنت بر شیطان، یعنی چی شده؟ طناب که نمیتونه کوتاهتر شده باشه!



نه، ولی چیزی نمونه بود که کارش ساخته بشه. خیلی شانس آورده که زنده است.



نجات پیدا کردن! دوستان ما، اونا صحیح و سالم هستن!



خدای من! تن تن تلو تلو میخوره. خیلی بیحال به نظر میاد. ناخدا زیر بغلشو گرفته. الو، ناخدا، تن تن صدمه دیده؟



آها! حس می کنم که عملیات داره وارد مرحله تعیین کننده ای میشه. از حالا به بعد اتفاقات جالب تری در پیش داریم!



چند ساعت بعد...

موشک فضایی به زمین... کلکولس صحبت می کنه. تانک مه نورد به پایگاه برگشته، اما به زودی عازم مأموریت دیگری خواهد شد. این بار، ناخدا، تامسون، تامپسون و خود من سوار آن خواهیم شد. سفر ما چهل و هشت ساعت طول خواهد کشید و هدفمان نیز آن است که غارهای کشف شده به وسیله تن تن را کاملاً نقشه برداری و جستجو کنیم. این امکان وجود داره که غارها حاوی منابع غنی اورانیوم و رادیوم باشند.



از تانک مه نورد به پایگاه. ناخدا و تن تن سوار تانک شده اند. ناخدا هدایت مه نورد را برعهده گرفته، چون تن تن کاملاً از حال رفته. با تمام سرعت در حال بازگشت به پایگاه هستیم.



کلکولس هستم... نگران نباش، تن تن. ما تا چهل و هشت ساعت دیگه برمی گردیم.

لعنت بر شیطان! نمیدونم چرا، ولی احساسی به من میگه که بهتره همین الان برگردیم!



از موشک فضایی... تن تن هستیم. امیدوارم موفق باشید و با دست پر برگردید!... یادتون باشه که زیاد ما را در انتظار و تنهایی نگذارید!



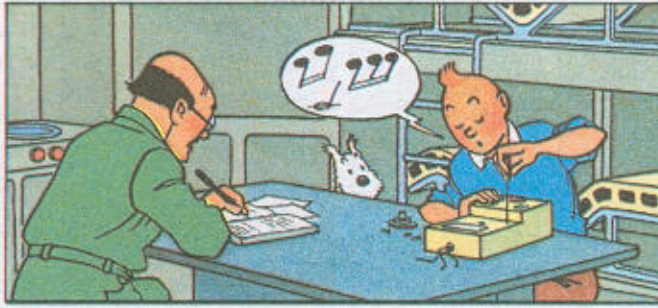
چند دقیقه بعد...

از تانک مه نورد به پایگاه. ما در حال دور شدن از پایگاه هستیم. خداحافظ.

خداحافظ... به امید دیدار. من میرم تا مشغول تعمیر رادیوهای لباسهای فضایی خودمون بشم!



خداحافظ، تن تن!... خداحافظ، ولف!... به امید دیدار...



وقت غذا خوردنه. من... من... من به انبارهای پایین میرم تا به چیزی برای ناهار پیدا کنم...



فکر خوبیه. شکم من که حسابی به قار و قور افتاده.

میخواهی من برم غذا رو آماده کنم؟ نه، نه... به خودت زحمت نده. خودم این کارو انجام میدم.



عجیبه! رفتار ولف خیلی تغییر کرده. وقتی در مرکز اسپروچ بودیم، همیشه خندان و شاد بود... ولی حالا خیلی نگران و مضطرب به نظر میرسه. چه چیزی باعث شده که این طور تغییر کنه؟



من که هیچ وقت ارزش خوشم نیومده. همیشه کاراش مرموز و بو داره!

چند دقیقه بعد...



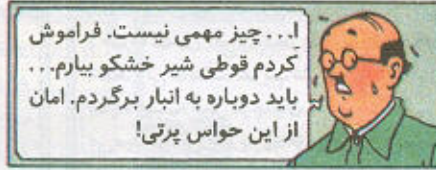
بفرمایید... هر چی لازم داشتیم، پیدا کردم.

کاش به قوطی استخوان هم توش باشه!



اوه، خدای من!

چه مشکلی پیش اومده؟



... چیز مهمی نیست، فراموش کردم قوطی شیر خشکو بیارم... باید دوباره به انبار برگردم. امان از این حواس پرتی!



امکان نداره. این بار نوبت منه. تو همین جا بمون.

اوه! بسیار خُب. ممنونم. خیلی لطف داری. زحمت میشه.



وقتی وارد انبار شدی، قوطی شیرو درست روبروی خودت خواهی دید.

باشه... فهمیدم.

رفت پایین! دیگه کاری از دستم بر نیامد... تا حالا حتماً به اون پایین رسیده و داره وارد انبار میشه...







ایم از این! و حالا، رفیق عزیز، خوبه بری و یه غذای گرم و درست حسابی برای من تدارک ببینی. هشت روزه که فقط ساندویچ سرد خوردم و دیگه حالم ازش به هم میخوره! یالا معطل نکن!... نباید وقتو تلف کنیم!



آخه چرا... چکار داری می کنی؟ این جانور بیچاره که نمیتونه به تو صدمه ای بزنه؟

کار از محکم کاری عیب نمی کنه، ولف! همین سگ از حال رفته ممکنه بعداً برامون دردسر درست کنه.



ما به مشکل برخورد کردیم. باتری های موتور از کار افتادند. فکر می کنم اتصالی شده. ناخدا داره باتری کوچک اضطراری را وارد مدار می کنه. بنابراین ناچاریم به پایگاه برگردیم.



فقط یه دقیقه دیگه... من... چیزی نمونه آماده بشه... من...

الوا از تانک مه نورد به پایگاه



ولف، غذای من آماده شد؟ روده بزرگه داره روده کوچیکه رو میخوره!



بعدش به طرف زمین راه می افتم. ها! ها! ها! دلم میخواست وقتی برمی گردن و می بینن که موشک رفته، قیافه شوونو میدیدم!... حتماً از خنده روده بر میشدم.



در همان هنگام...



عجب، من اینجا چکار می کنم؟... وای سرم!... نفهمدم... دست و پای منو کی بسته؟... چی به سرم اومده؟



فوراً؟ غیرممکنه. فقط یک ساعت و نیم طول می کشه تا موتورها آماده بشن.

احمق! نمیتونستی اینو زودتر بگی؟ خُب، عجله کن! حالا دیگه منتظر چی هستی؟



بخشکی شانس! دارن برمی گردن! باید فوراً پرواز کنیم! ولف، از فکر تهیه غذا بیرون بیا... باید فوراً راه بیفتیم!



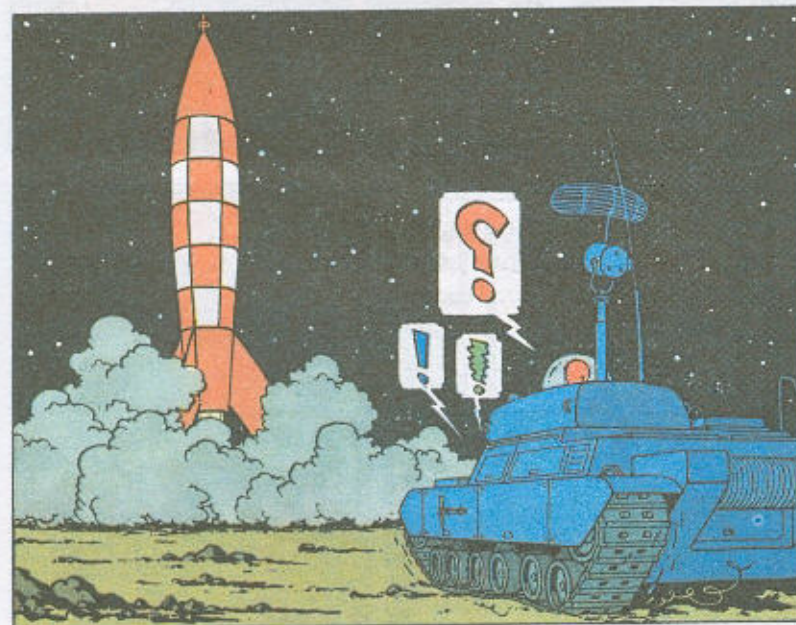
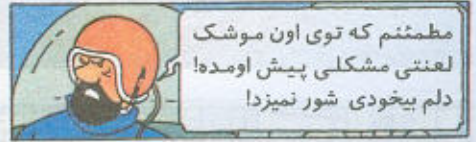
از تانک مه نورد به پایگاه... ما با حداقل سرعت در حال بازگشت هستیم. حالا موشک را می بینیم... صدای ما را می شنوید؟...

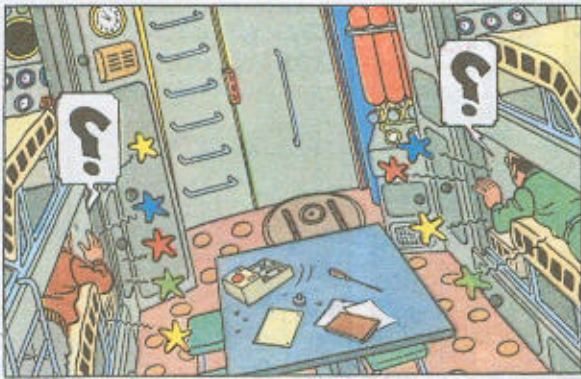


ولی بقیه افراد کجا هستن؟ یعنی مثل من گیر افتادن؟ ولی حتی فکرش هم وحشتناکه... بیچاره ها! اونا با تانک مه نورد بیرون رفتن... یعنی ممکنه در ماه جا بمونن؟ ولف! ولف! کمک!

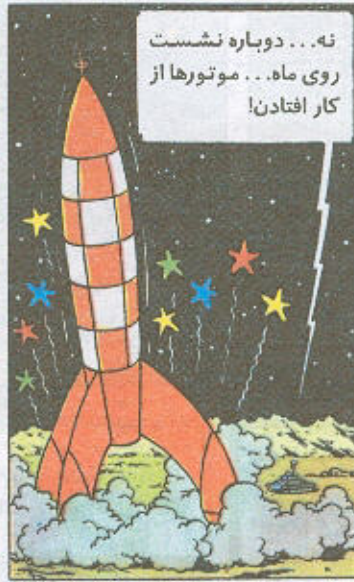


اصلاً سر درنمیارم. من... چرا، این صدای روزه دیگه چیه؟ خدای بزرگا! صدای موتوره... ولی پس... پس... منغیش اینه که موشک میخواد از زمین بلند بشه...





ای وای! موشک از حالت تعادل خارج شده... داره تاب میخوره... ممکنه سرنگون بشه!



نه... دوباره نشست روی ماه... موتورها از کار افتادن!



لعنت بر شیطان... موشکا... نگاه کنید... داره از زمین بلند میشه...



کجاست اون احمق کله پوکی که این بازی مسخره رو درآورد؟ لعنت بر شیطان، باید درس عبرت خوبی بهش بدم.



لعنتی! دوباره که نشستیم روی سطح ماه، ولف، چه خبر شده؟



من... منم گیج شدم. موشک داشت به طور طبیعی بلند میشد... بعد موتور یهو خاموش شد. من که هیچ دلیلی نمی بینم...



نه، خدا را شکر! دوباره به حالت تعادل درآمد... ولی کدوم دیوونه ای یهو به سرش زده که مکانیزم پرتاب را به کار بندازه؟



حالا خوب گوش کن، ولف. تاده میشرم، و اگه وقتی به ده میرسم به سلامتی در راه زمین نباشیم، یه گلوله توی کله پوکت خالی می کنم.



من؟ خرابکاری کرده باشم؟ آخه چطوری...؟ چکار داری می کنی...؟ نه!



آه، چرا اینقدر ساده لوح بودم، ولف... امان از دست تو و اون وجدان و دلرحمی مسخره ای که داری... اگه خرابکاری کرده باشی، بهای زیادی برای این کار خواهی پرداخت.



هفت... هشت... نه...



چهار... پنج... شش... رحم کن! تو را به خدا رحم کن!



الو، تن تن... ولف؟ کدوم گوری رفتین، چرا جواب نمیدین؟؟ لعنت بر شیطان، درو باز کنین!





شنیدید چی گفت، ای هیولاهای بی احساس؟... آذمخوراها!... شکنجه گرها!...



اون پایین چه خبره؟
ظاهراً پای برفی شکسته.



متأسفانه حق با شماست. چند دقیقه قبل دیدمش که بیهوش گوشه‌ای افتاده. ولی کار مهم تری بود که باید انجام میدادم. اونو به کابین بالا میبرم.



عجله کن، زود باش! فکر کنم پای برفی شکسته!
چی؟... صبر کنید اومدم.



صبر کن ببینم، شاید هم اونا اشتباه کرده باشن؟ بهتره خودم برم و پاشو معاینه کنم.

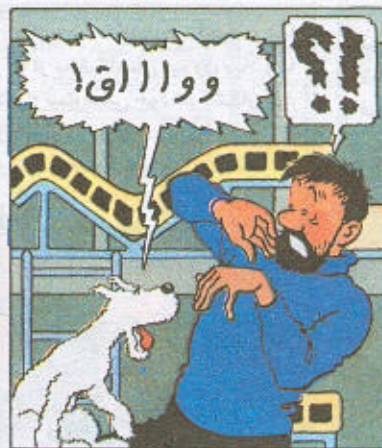


چند دقیقه بعد...

برفی، ما مواظب تو هستیم. چند روز که استراحت کنی، حالت خوب خوب میشه.



من... دیدید: من میدونم با حیوانات چطور رفتار کنم... در این زمینه تجربه زیادی دارم... ولی شاید بهتر بود که...



ووایاق!



آروم باش برفی عزیز. ناخدا هادوک میخواد پاتو معاینه کنه... خوبه... بذار پنجه پاتو ببینم... درد داری؟ نه، اصلاً؟



... اولش مقداری از اطلاعات مربوط به تحقیقات اتمی را بهش دادم که چندان هم مهم نبود، ولی بعد کم کم به من بیشتر فشار آورد تا اطلاعات واقعاً سری را هم فاش کنم. ابتدا مقاومت کردم، ولی طلبکارها دست بردار نبودند. حسابی گیر افتاده بودم... سرانجام تسلیم شدم... حالا دیگه رسماً حکم جاسوسو پیدا کرده بودم. ولی روزی بالاخره به خودم اومدم و تصمیم گرفتم که دوباره شرافتمندانه زندگی کنم و به همین دلیل، خودمو از آمریکا به اروپا رساندم... بعدها شنیدم که در سیلداویا داره یک مرکز تحقیقات اتمی راه اندازی میشه و به اونجا رفتم و مشغول به کار شدم.



حدود سه سال قبل در کارخانه موشک سازی «وایت سندرز» در آمریکا مشغول کار بودم. اگه در دام قمار نمی افتادم، این بلا سرم نمی اومد... حسابی بدهی بالا آوردم... بعدش یه روز در نیویورک مردی به من نزدیک شد و گفت که از حال و روزم خبر داره و اگه کمی اطلاعات در اختیار او بذارم، ترتیب پرداخت بدهی های منو میده...



و حالا برگردیم سراغ این آقایان. ولف، منتظر توضیحات تو هستیم.

بله... همه چیز را به شما خواهم گفت.



یه لحظه صبر کنید ناخدا، ما هم سؤال هایی داریم که باید از زندانی بپرسیم.

بله، سؤال های بسیار مهم!



ببینم، پس حتماً تو همون کسی بودی که وقتی در راهروی مرکز منتظر تن تن بودم، توی سرم زدی و نزدیک بود کله منو خرد و خاکشیر کنی. خب، حالا وقتشه که حقتو کف دستت بذارم!



پس این تو بودی که تمام نقشه ها و اطلاعات مربوط به کنترل رادیویی را لو دادی.

من بودم؛ بله، کار من بود.



وقتی شما به اسپروچ اومدید، خیلی خوشحال بودم و گذشته را کاملاً فراموش کرده بودم. ولی یه روز پیامی به دستم رسید. اونا رد منو پیدا کرده بودند و گفتند که باید جزئیات کامل موشک آزمایشی در دست ساخت را براشون تهیه و ارسال کنم، و در غیر اینصورت، گذشته منو فاش خواهند کرد. متأسفانه من هم به ناچار تسلیم خواست اونا شدم.

در مورد اسکلت چه حرفی داری بزنی ولف؟

بله، اسکلت، کار تو بود ولف؟ یا لا، حرف بزنی!



لعنت بر شیطان، حالا که وقت مستخره بازی نیست! موضوع باز بررسی ما خیلی جدیه! ای دلکها، بهتره بزنی به چاک!



بسیار خب، ولف. ادامه بده.

خب، به لطف تن تن، دشمنان شما موفق به ربودن موشک آزمایشی نشدند و در حین پرواز اونو منفجر کردید. ولی اونا عقیده داشتند من بهشون خیانت کردم و تهدید کردند که منو می کشند. بعدش فهمیدند که این موشک دردست ساخته و دستورات جدیدی به من دادند... یکی از جعبه هایی که از «ابرخون» رسید، ساختگی بود و خبرنگاری در آن مخفی شده بود. وظیفه من این بود که شرایطی فراهم بیارم که او بتونه سوار موشک بشه...



و تو این قصه رو باور کردی؟ تو، خائن دو چهره! اینو میگن آسمون ریسمون بافتن! شاید فکر می کنی با به عده احمق طرفی!

... اونا گفتن که وقتی به ماه برسیم، اون خبرنگار خودشو آشکار و معرفی می کنه.



بنابراین، بلافاصله پس از اینکه به اینجا رسیدیم، از غیبت شما استفاده کردم و گذاشتم که از مخفیگاهش بیرون بیاد و با جورگن روبرو شدم. بعدش او نیت اصلی خودشو آشکار کرد و گفت که قصد داره کنترل موشکو در دست بگیره و به زمین برگرد، ولی نه به اسپروچ، بلکه به کشوری که براش کار می کنه.



دو نکته دیگه باقی مونده، ولف... نردبان که جمع شده بود... و جعبه ای که نزدیک بود روی سر ما فرود بیاد. اینا هم کار تو بود؟

بله!... و وقتی پشت من ایستاده بودی و تظاهر می کردی که حالت سرگیجه بهت دست داده، در حقیقت قصد داشتی منو به بیرون پرت کنی، ای جنایتکار، ها؟



و من چشم و گوش بسته به تو اعتماد داشتم... اوه! ولف!...



امروز، وقتی تن تن در موشک تنها ماند و بقیه نفرات به قصد گشت و گذاری چهل و هشت ساعته از موشک خارج شدن، سرهنگ تصمیم گرفت که وارد عمل بشه. در همین فاصله، تن تن رفت پایین و وارد انبار شد.

بهتره بگی اول خودت به انبار رفتی تا همکارتو آزاد کنی و بعدش هم بهانه ای ترتیب دادی تا من راهی انبار بشم.



... بله... من اینجا موندم و این او بود که به تن تن ضربه زد. تازه اینجا بود که نقشه اصلی خودشو به من گفت و فهمیدم که میخواد شما را در ماه جا بذاره، سعی کردم جلوشو بگیرم... قسم میخورم که سعی کردم!



من حرفتو باور می کنم. ادامه ماجرا از این قرار بود... وقتی بهوش آمدم، خودمو توی انبار دیدم که مثل یه مرغ دست و پام بسته شده بود... بعدش صدای غرش موتور موشک رو شنیدم و فهمیدم که داره راه می افته... خوشبختانه، این آقایون هیچ مهارتی در گره زدن طناب ندارن...



... به همین دلیل، بدون اینکه لازم باشه خیلی تقلا کنم و به دردمر بیفتم، طنابارو باز کردم و از شرشون خلاص شدم. دیگه وقتی باقی نمونه بود و موتور داشت به کار می افتاد. همین که موشک در حال بالا رفتن بود، کابلها و سیمهای دم دست را بریدم. موتور فوراً خاموش شد و موشک دوباره روی سطح ماه نشست... شانس آوردیم که موشک واژگون نشد.



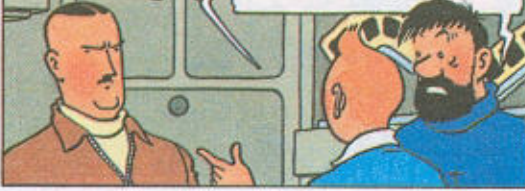
زنده موندن؟... آه، دوستان بیچاره من، بدبختانه شادی و خوشحالی شما نمیتونه خیلی دوام داشته باشه.



و به این ترتیب، ما زنده موندن خودمونو مدیون تن تن هستیم!

این آدم شرور، ولف را به خرابکاری در سیستم پرتاب متهم می‌کرد و چیزی نمونده بود که بهش شلیک کنه. آچار را به طرفش انداختم که به دستش خورد و هفت تیرش به کناری پرت شد. درست به موقع، اینطور نبود، جورگن عزیز؟... به نظر میرسه که دیگه از اسم سرهنگ بوریس استفاده نمی‌کنی.

این جنون عجیب و غریب رو از کجا می‌شناسی؟



به کجا رسیده بودم؟... آه بله. وقتی موشک دوباره روی سطح ماه نشست، در ورود را باز کردم و نردبان را نیز بیرون دادم. بعد هفت تیر و آچار را برداشتم و سریع خودمو به کابین رساندم... وقتی وارد شدم، این دو نفر در حال بگو مگو بودن... واقعاً به موقع رسیدم...



بدون شک، تن تن با بریدن کابلها و سیمها، از فاجعه جلوگیری کرده... ولی به طور موقت، افسوس... به احتمال زیاد موشک هنگام پایین افتادن، صدمه جدی دیده و تعمیر آن طول می‌کشه. در ضمن، مشکل کمبود اکسیژن نیز سرچای خودش باقیه و جدی تر هم میشه... ولی حالا بهتره به ادامه داستان تو گوش بدیم، تن تن...



ناخدا، ما نباید خودمونو با اونا مقایسه کنیم و باید رفتاری جوانمردانه داشته باشیم... حالا بهتره تو که استاد فن هستی، اونا رو بببری و محکم دست و پاشونو ببندی.

هر طور میل شماست! ولی شما زنده، من هم زنده، قول میدم که از این رفتار نجیبانه خودتون پشیمون بشین.



بسیار خُب... حالا بهتره هر دوی اینها رو بندازیم توی انبار.

چی؟... حالا که با خطر کمبود اکسیژن روبرو هستیم، باید جایی هم برای این دزدای دریایی در نظر بگیریم؟ اونا داشتن ماهارو در ماه تنها میذاشتن. خُب، دلیلی وجود نداره که ما تلافی نکنیم و دلمون به رحم بیاد!



آه، بله، ما همدیگر رو در سیلدوایا ملاقات کردیم، در ماجرای «عصای شاه اتوکار». در آن زمان، با نام بوریس به شاه موسکار هفتم خدمت می‌کرد... البته بهتره بگم خیانت... بار اول من برنده شدم، ولی حالا چیزی نمونده بود که او برنده بار دوم باشه... که به لطف خدا چنین نشد.



چی... من...؟... نجس...؟... لعنت بر شیطان، چطور جرئت می‌کنی... به مرد شریف و پاکی مثل من توهین کنی، تو موجود کثیف و بی‌سروپا!

آروم باش ناخدا... خونسرد باش!



هر کاری دلت میخواد با من انجام بده. ولی لطف کن و آب دهنتو به صورت من نپاش. حسابی خیس و نجس شدم!



به هر حال، بره‌های کوچولوی من، حالا میخوام با طناب براتون یک جلیقه نازنازی ببافم تا هم خوشگل بشید و هم گرم بمونید! یه جلیقه دست باف! قول میدم حرف نداشته باشه.



آروم باشم؟ خونسرد باشم؟... ولی تو که شنیدی این سوسک سیاه چی گفت! ندیدی با چه جسارتی به من تهمت نجس بودن زدا! آروم باشم! خودت بودی چکار می‌کردی؟



به من گفت نجس!... چه گستاخ و پررو!



حالا وقت استفاده از چتر کلکولسه. حق با توهه، رقتم که بیارمش.



از موشک فضایی به زمین. اینجا اتفاقات عجیب و غریبی افتاده... یک خائن که در خدمت سازمان یا دولت ناشناخته‌ای قرار داره، مخفیانه سوار موشک شده و با ما به ماه اومده.



دیگه بسه ناخدا، تومش کن. برو پایین و این دو زندانی را بندها توی انباری.

درسته. در همین فاصله منم با زمین تماس می‌گیرم و براشون شرح میدم که اینجا چه اتفاقاتی افتاده.



ولف دستیارش بوده... بله، ولف... امروز اونا سعی کردن که کنترل موشک را به دست بگیرند. خوشبختانه موفق شدیم حسابشونو برسیم و جلوی نقشه پلیدانه شون رو بگیریم...

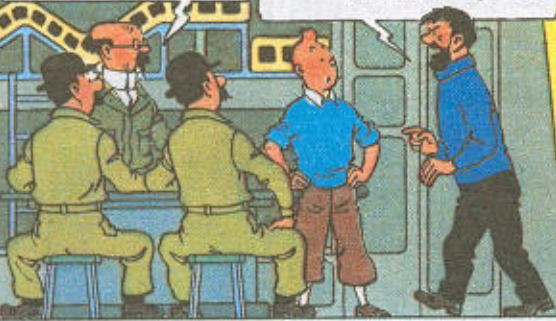


همین الان برآوردی کلی از خسارات وارده بر موشک انجام دادم. براساس تخمین اولیه، فکر می‌کنم حدود ۱۰۰ ساعت کار و تلاش شبانه‌روزی لازمه تا تعمیرات ضروری انجام بشه.



چند دقیقه بعد...

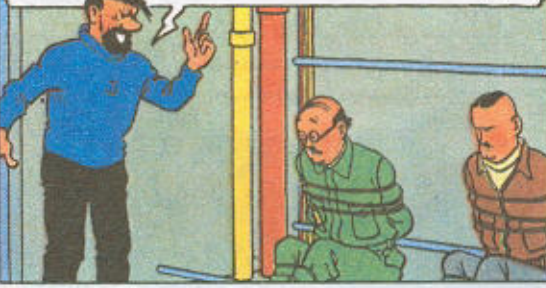
خوبه. و حالا منم براتون خبرهایی دارم...



انجام شد! دیگه خیالتون از شر اون دو کله پوک راحت باشه!

در همان هنگام...

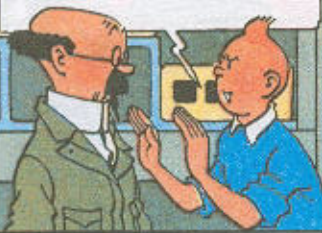
بفرمایید! اگه بتونید دست و پای خودتونو باز کنید، قسم می‌خورم که دیگه هیچ وقت لب به مشروب نزنم و تا آخر عمرم فقط آب بخورم!



از موشک فضایی به زمین، کار تعمیر موشک از همین لحظه شروع میشه. لطفاً برای ما موسیقی مناسبی پخش کنید که باعث تقویت روحیه بشه.



شاید. ولی تا وقتی زنده هستیم، نباید امید را از دست بدم. پس بهتره فوراً مشغول به کار بشیم. تنها راه نجات اینه که تلاش کنیم کارهای لازم در کوتاه‌ترین زمان ممکن به انجام برسند!



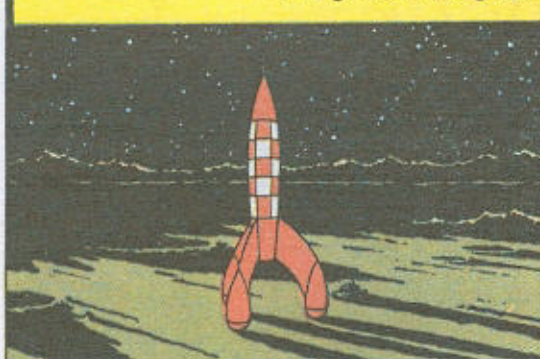
به این مقدار باید زمان لازم برای بازگشت به زمین را هم اضافه کنید. ذخیره اکسیژن نهایتاً برای ۱۰۰ ساعت کافیه. بنابراین تازه اگه موفق به تعمیر موشک و برخاستن از سطح ماه بشیم، به احتمال زیاد فقط نعش ما به زمین خواهد رسید.



از زمین به موشک فضایی. برنامه ایستگاه رادیویی «کلو» را برای شما پخش خواهیم کرد. روحیه خودتان را حفظ کنید.



زمان سپری می‌شود... شب به آهستگی در ماه فرا می‌رسد و سباهنی همه جا را فرا می‌گیرد.



اینجا رادیو «کلو» و حالا برنامه هایمان را با پخش آهنگ «گورکن» از «شوبرت» ادامه میدهیم.



بالا، بچنید بچه‌های زر زرو! حالا وقت کاره! بهتره افکار ما یوس کنند رو رها کنین. الان موسیقی پخش میشه. لعنت بر شیطون، هیچ چیزی مثل به موسیقی خوب نمیتونه شما رو سرحال بیاره!



هفتاد و دو ساعت بعد ...

از موشک فضایی به زمین... کار به خوبی پیش رفته. آگه مشکل خاصی پیش نیاد، موشک در اواسط روز آماده خواهد شد. اما ما چاره‌ای نداریم که تانک مه‌نورد و تجهیزات رصد را روی ماه باقی بگذاریم، زیرا جدا کردن قطعات و بارگیری آن‌ها ساعت‌ها طول خواهد کشید و اکسیژن کافی برای این کار را در اختیار نداریم.



ما فقط دستگاه‌های ثبت و اندازه‌گیری، دوربین‌ها و صد البته مخازن اکسیژن تانک مه‌نورد را جمع‌آوری می‌کنیم. این مخازن، آخرین ذخیره‌های اکسیژن ما را تشکیل می‌دهند. تن تن و ناخدا برای جمع‌آوری آن‌ها به خارج از موشک اعزام شده‌اند. حالا ارتباطم را با شما قطع می‌کنم تا با آنها تماس رادیویی بگیریم.



بسیار خوب.

الو تن تن... کلکولس هستم... کارا چطور پیش میره؟



خیلی خوب... خورشید کاملاً غروب کرده و فقط در قسمت بالای کوهها در افق هنوز کمی روشنایی به چشم می‌خوره...

ولی این موضوع مانع دید ما نمیشه. چون انعکاس نور شگفت‌انگیز زمین، سطح ماه را روشن کرده.



بوم بوم بوم و آنان زیر نور زمین به رقص مشغول شدند.

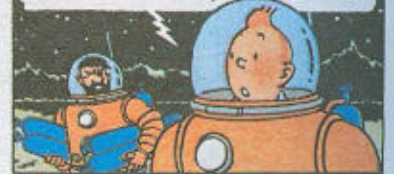
چند دقیقه بعد ...

پروفسور، همه چیز مرتب و روبراهه. کارا انجام شد.

خوبه. منم تمام تعمیرات لازم را انجام داده‌ام. همین چند لحظه قبل از زمین نتیجه محاسبات خودشان را به من اطلاع دادند. موشک باید در ساعت ۱۶:۵۲ از سطح ماه بلند بشه. بنابراین فقط دو ساعت دیگه فرصت داریم.



درون تانک مه‌نورد، برای کسانی که احتمالاً در آینده قدم در راه ما خواهند گذاشت و به ماه سفر خواهند کرد، پیامی گذاشته‌ایم. اگر جان خودمان را بر سر این کار بگذاریم، این پیام یادآور ماجراهای اولین مردانی خواهد بود که بر ماه قدم گذاشتند. تا چند دقیقه دیگه به داخل موشک برمی‌گردیم.



توصیه می‌کنم در جای خودتان دراز بکشید تا در مصرف اکسیژن صرفه‌جویی بشه. ناخدا... ولی قبل از آن ممکنه به انبار بری و کاری کنی که زندانی‌ها هم روی زمین دراز بکشن. این طوری زیاد بهشون فشار وارد نمیا.

چی؟؟ بینم، چگونه صبحانه را هم براشون به رختخواب ببرم؟



دو ساعت بعد ...

از زمین به موشک فضایی... آماده باشید... آماده باشید.



زنده نگهداشتن اونا دیوونگی محضه! تازه انتظار داره مثل بچه‌ها تر و خشکشون کنم و براشون لالایی بگم... لعنت بر شیطون!



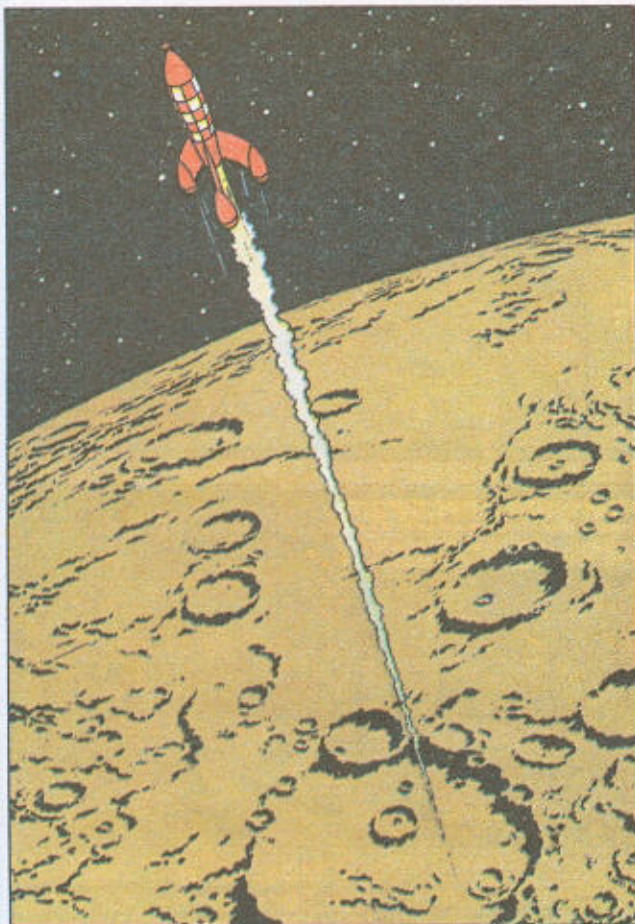
سی ثانیه تا پرتاب... بیست ثانیه تا پرتاب... ده ثانیه تا پرتاب... نه... هشت... هفت... شش... پنج... چهار... سه... دو... یک... پرتاب!

حالا دکمه را فشار میدم... دعا می‌کنم که همه چیز خوب پیش بره! آگه مشکلی پیش بیاد، مرگ ما حتمی است!



صبر داشته باش! هنوز ضربه آخرمو وارد نکردم! ولی هیس! یکی داره میاد...





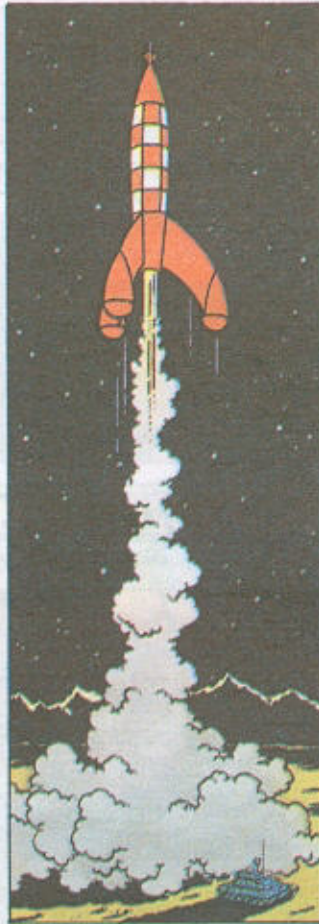
موفق شدیم!... عالی!... باورم نمیشه!... پرتاب انجام شد!



لعنت بر شیطان، این بار باید از بیهوش شدن خوشحال هم باشیم، چون هر چی باشه بهتر از مردنه!



و در بخش نیره و نارنگ ماه، چند ردیف جای پا، به عنوان تنها نشانه‌های حضور کاشفین در این کره باقی می‌ماند.



توجه کنید آقای باکستر، مشکلی پیش اومده! نگاه کنید: موشک داره از مسیر اصلی پرواز منحرف میشه، نمیدونم چه اتفاقی افتاده...



اونجا محوطه فروده؟ حیوانی؟... باکستر هستم... اگر همه چیز به خیر بگذره، موشک امشب به محل فرود خواهید رسید. کنترل کن که همه چیز برای رسیدن اونا آماده باشه: ماشین‌های آتش نشانی، آمبولانس‌ها... تعدادی اهره برقی هم تهیه کنید. ممکنه خودشون توان باز کردن درها را نداشته باشند. فعلاً نکته دیگه ای برای گفتن ندارم.



اونا در مسیر صحیح حرکت می کنند! حالا تنها مشکل اینه که اکسیژن کافی در اختیار ندارند... ولی هر اتفاقی که بیفته، ما باید همه چیز را برای فرود موشک آماده کنیم.



از زمین به موشک فضایی... صدای من را می شنوید؟



جواب نمیدن!... و دارن از مسیر دورتر و دورتر میشن! بیچاره‌های بدبخت! دارن به سمت مرگ میرن!



از زمین به موشک فضایی... صدای من را می شنوید؟... از زمین به موشک فضایی... صدای من را می شنوید؟...



خدای من! حق یا شماس! شاید هنگام سقوط موشک، سیستم هدایت صدمه دیده باشه... شاید هم ژيروسکوپ‌های موشک درست کار نمی کنند... باید فوراً مسیرشون رو تصحیح کنند... والتر، زود با اونا تماس بگیر و موقعیت را بهشون اطلاع بده.





ها! ها! ها! وقتی برای اطمینان از محکم بودن طنابهای بسته شده به دست و پای ما پایین اومدن، فکر کردن که اگه به جای طناب از دستبند استفاده کنن، محکم تر و مطمئن تره... منم از این فرصت طلایی به بهترین شکل استفاده کردم!



یالا، دستا بالا!... آقایون، مثل اینکه حالا ورق برگشته، اینطور نیست؟! تبریک میگم: اون دوقلوهای سیبلو، همکارهای خوب و باهوشی هستن!



نه، جورگن، نه!... نباید این کارو بکنی... دست نگه دار!

این چه کاریه که می کنی؟ ولم کن!

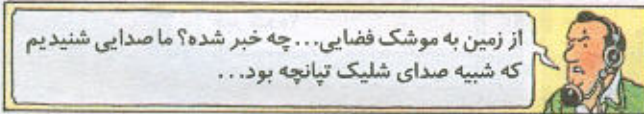


ولی... ولی... تو قول دادی که به اونا صدمه ای نزنن. خودت قول دادی!

و تو اونقدر احمق بودی که باور کنی از سر راهم برو کنار و بذار کارشونو تموم کنم!



ولی حرف دیگه کافی! آقایان: شما به خوبی از موقعیت ما خبر دارین. اکسیژن کافی وجود نداره و تعداد ما زیاده. شما وقتی فرصت داشتید، منو نکشتید، ولی من قصد چنین حماقتی ندارم و زنده و مرده شما برام فرقی نداره! پس بهتره آماده مرگ باشید.



از زمین به موشک فضایی... چه خبر شده؟ ما صدایی شنیدیم که شبیه صدای شلیک تپانچه بود...



کارش تموم شده، دیگه کاری از دستمون برنمیاد.



بنگ



برو گمشو!... ولم کن! احمق، بذار کارمو انجام بدم!

ولف، محکم نگهش دار!



ولی... من... چی... چی به سر من داره میاد؟

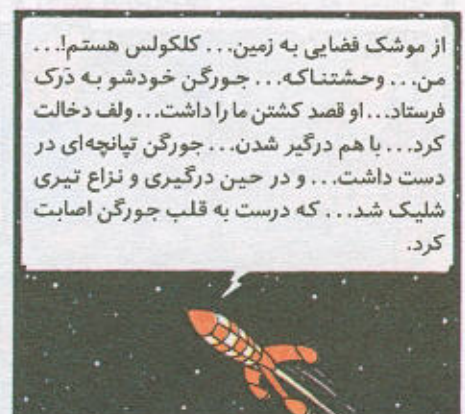


چی!! به این دزد بین سیاره ای! این حقه باز فضایی! خیلی خب، هر طور که دلت میخواد؛ بذار این مار خوش خط و خال آزاد باشه تا در اولین فرصت از پشت سر نیش خودشو بزنه! لعنت بر شیطون، باید اونو توی انباری بندازی! توی انباری، اونم با غل و زنجیر!



من... من قصد کشتن کسی رو نداشتم... تقصیر خودش بود...

میدونم ولف. نباید برای اتفاقی که افتاده خودتو سرزنش کنی... بیا عینکت رو بگیر... تو دوباره به جمع ما پیوستی. من به تو اعتماد می کنم.



از موشک فضایی به زمین... کلکولس هستم!... من... وحشتناکه... جورگن خودشو به درک فرستاد... او قصد کشتن ما را داشت... ولف دخالت کرد... با هم درگیر شدن... جورگن تپانچه ای در دست داشت... و در حین درگیری و نزاع تیری شلیک شد... که درست به قلب جورگن اصابت کرد.



قبل از هر کاری باید بریم و تامسون و تامپسون را آزاد کنیم... ولی نمیدونم با جسد جورگن باید چکار کرد؟...

تنها راه اینه که بندازیمش توی فضا.



نگران نباش. اتفاق بدی نمی افته. من ضامن ولف میشم. حالا بهتره روی تخت های دیواری خودمون دراز بکشیم. اینطوری در مصرف اکسیژن صرفه جویی میشه.



هر کاری که دلت میخواد انجام بده! ولی اگه این عقرب برامون دردسر درست کنه، مسئولیتش با توئه و هیچ ربطی به من نداره! از حالا گفته باشم!



فهمیدم گاز کربنیک انباشته شده... و وقتی عصبانی میشی و زیادی حرص و جوش میخوری و تقوی می کنی... کار درست می ده.

حق با پروفیسوره، ناخدا. میشه آروم بگیری!



سایر افراد هم روی تخت های خود دراز کشیدن و به خواب رفتن. من دائم با خودم کلنجار میرم تا خوابم نبره.



از موشک فضایی به زمین... گاز کربنیک هر لحظه بیشتر و بیشتر میشه... حالا نفس کشیدن سخت شده... ولی هنوز توان تحمل داریم و تا این لحظه از پا در نیامده ایم...



چند دقیقه بعد...

از زمین به موشک فضایی... آخرین موقعیت شما را اطلاع میدهم... در حال حاضر ۳۱۰۰۰ مایل تا نقطه فرود فاصله دارید... داخل موشک اوضاع چطوره؟



ولف، بگو ببینم کجا داری میری؟



امیدوارم کسی بیدار نشده... نه، همه خوابند.



زمان می گذرد...

فکر کنم حالا وقتشه. همه خوابیدن. دیگه فرصت بهتر از این گیرم نمیداد. باید عجله کنم.



از زمین به موشک فضایی... تن تن، زیاد به خودت فشار نیار و راحت بخواب. وقتی زمان عملیات چرخش فرا برسه، ما بیدارت خواهیم کرد. فعلاً استراحت کن.



باورم نمیشه... اصلاً شک نکرد... بخت با من یاره. حتماً موفق میشم.

خر... پف... پف... پف...



میدونی، باید می پرسیدم... ناخدا به من سپرده هر حرکتی که انجام میدی بهش گزارش بدم. منم هر کاری که بهم محول میشه باید درست انجام بدم.



هیس! اینقدر بلند حرف نزن!... دارم میرم پایین به انبار تا... فکر کنم به مخزن اکسیژن دیگه اونجا وجود داشته باشه.

اوه، خوبه!...

لبک ساعت و نیم بعد...

از زمین به موشک فضایی... صدای من را می شنوید?... از زمین به موشک فضایی... صدای من را می شنوید?...



صدای من را می شنوید... موشک فضایی!

چسی...؟ صدای چیه...؟ اووه، بله، رادیو...!



از موشک فضایی به زمین... تن تن هستم.

آه! شما که واقعا چون ما را به لب رسونید!



آماده باشید... یک ربع ساعت به زمان شروع عملیات چرخش باقی مونده.

بسیار خوب. ما به موقع آماده خواهیم شد. الان بقیه افراد را هم بیدار می کنم.



بیدار شوید؟ همگی گوش به زنگ باشید! چکمه های معناطیسی خودتان را به پا کنید. تا یک ربع ساعت دیگه باید عملیات چرخش موشک را شروع کنیم.



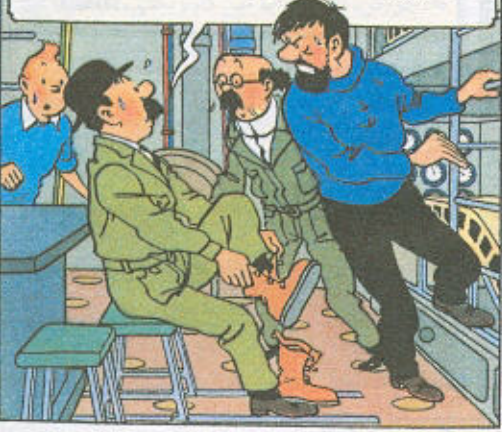
آه! بازم عملیات آکروباتیک لعنتی! تازه داشتم خواب میدیدم که در مارلین اسپایک پیش دوستان نشستم... و گربه ملوسم روی زانو هام دراز کشیده... و به جای...!



ولف!... لعنت بر شیطون، ولف کجا رفته...؟ تختش خالیه! نگفتم نباید اونو به حال خودش رها کرد!



نگران نباش ناخدا، من میدونم ولف کجاست... چند دقیقه قبل به قسمت انبار رفت.



و تو گذاشتی که بره، تو کله پوک خرفت?... با و جودی که بهت گفته بودم چشم ازش برنداری؟

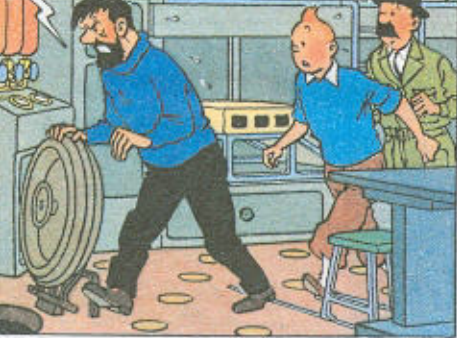
من کاملاً مراقبش بودم. خودش گفت که داره میره به انبار.



و تو، لازم بود که دلسوزیت گل کنه و دلت به رحم بیاد! خدا میدونه اون گرگ که خودشو گوسفند جلوه میده، الان داره چه آشی برامون می پزه!



باید فوراً خودمونو به انبار برسونیم! شاید هنوز دیر نشده باشه!



حالا اگه اون جانی پست فطرت تصمیم بگیره که ماها رو هدف قرار بده، چه کاری از دستمون برمیاد.

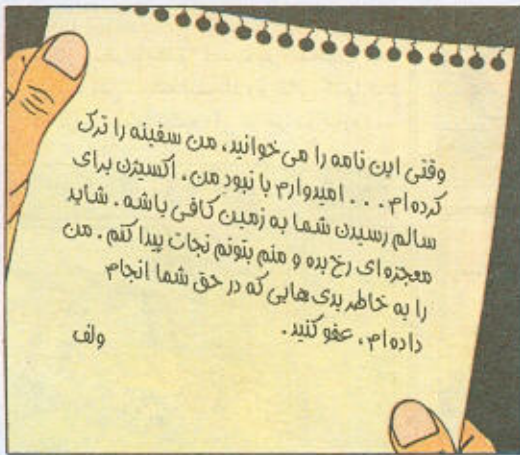


ای جنایتکار! معلوم نیست کجا قایم شده!



صد هزار بار لعنت!... اونجارو!... چی بهت گفتم?... نگاه کن!







مدتی در حدود یک ساعت می‌گذرد و موشک همچنان به سمت زمین در حرکت است...

از زمین به موشک فضایی... آماده باشید... شما فقط حدود ۸۰۰۰ مایل با زمین فاصله دارید... آماده روشن کردن خلبان خودکار باشید...



موشک فضایی... به زمین... تن کن هستیم... پیام شما را دریافت کردم... من... سعی خودمو می‌کنم... تا پروفوسور... بیدار بشه.



پروفوسور! پروفوسور!... ما به زمین نزدیک شدیم... بیدار شو... ما به مقصد رسیدیم... باید خلبان خودکار را روشن کنیم...



پروفوسور! تو را به خدا بیدار شو!... پروفوسور، خواهش می‌کنم... فایده... فایده‌ای نداره... بیدار نمیشه... حالا باید چکار کنم؟



چاره‌ای... چاره‌ای نمونه جز این که خودم... دست به کار بشم... همه بیهوش شدن... اوه، احساس گرفتگی گلو می‌کنم...



باید... باید خودمو به نردبان برسونم...



خب بهش رسیدم... نمیدونم قدرت دارم ازش بالا برم یا نه.



آه... چه سرگیجه عجبی... دیگه طاقت ندارم.



از زمین به موشک فضایی... آیا کسی در کابین کنترل هست؟

بجنب تن کن... زور آخرو بزن...



از زمین به...

آه، بالاخره رسیدیم.

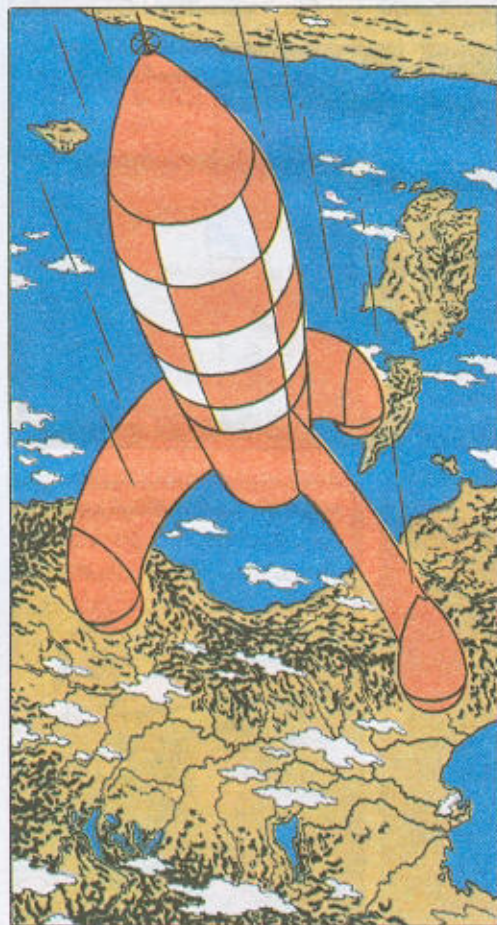
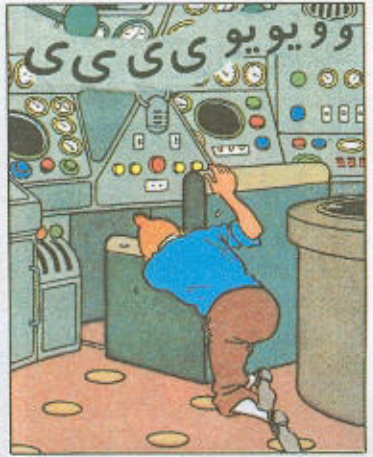
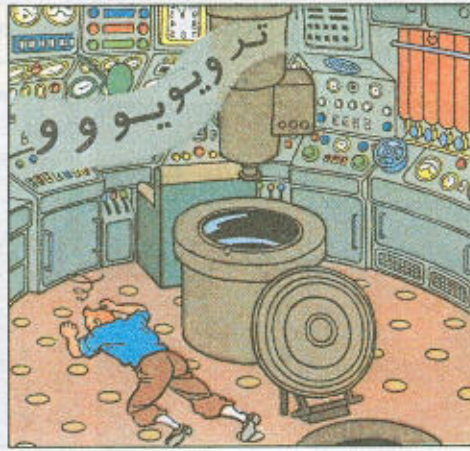
از زمین به موشک فضایی... از زمین به موشک فضایی... عجله کنید و زود خلبان خودکار را به کار بیندازید... از زمین به موشک فضایی، صدای من را می‌شنوید؟



موشک فضایی... صدای من را می‌شنوید؟



از زمین به موشک فضایی... صدای من را می‌شنوید؟... تو را به خدا جواب بدهید!... دیگه وقتی باقی نمونه‌ها... فاجعه‌ای بزرگ پیش روی شماست!





نگاه کن! بالاخره رسید!



در همان هنگام، در محوطه فرود، همگی با حیرت و نگرانی چشم به آسمان دوخته اند تا موشک در آسمان پربار شود.



هورا! موتور کمکی بالاخره روشن شد! موشک تا بیست دقیقه دیگر به سلامت بر روی زمین خواهد نشست! دیگر بهتر از این نمیشه!

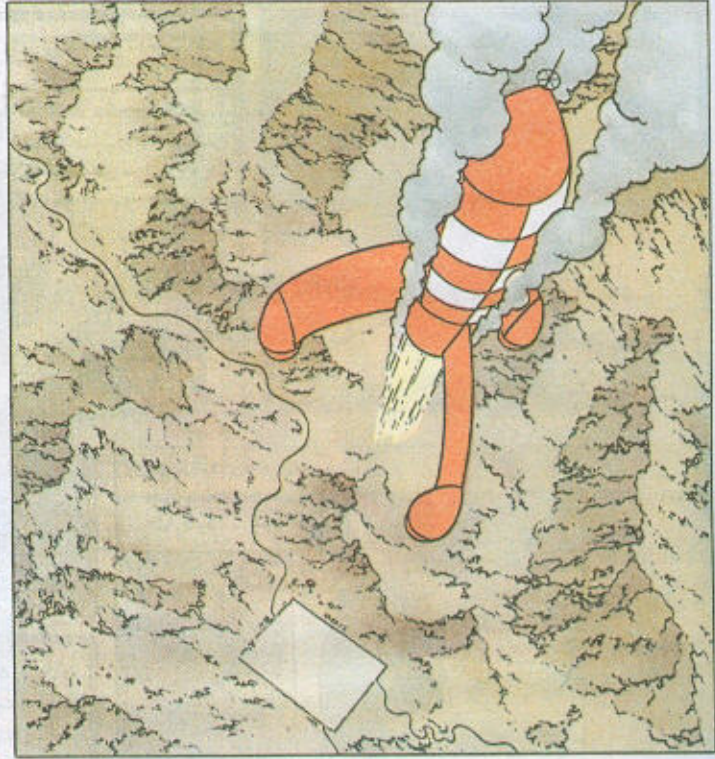
فقط خدا کنه هنوز همگی زنده باشن!



خدای بزرگ!... نگاه کنید... اون ماشینو می بینید... داره به راست میره به نقطه‌ای که قراره موشک فرود بیاد.



ای وای! اینکه ماشین آقای باکستره! حتماً ندیدن که موشک در حال فرود! اینطوری ممکنه درست روی سرشون فرود بیاد... آگه شانس نیارن، له و لورده و جزغاله میشن و چیزی ازشون باقی نمی‌مونه!



ای ی ی ی



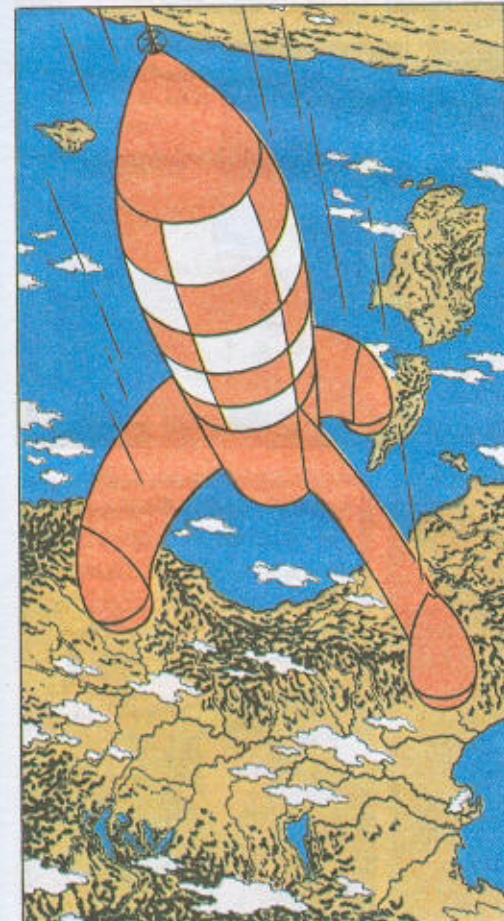
کمک! موشک!... ایست، راننده ایست! خدا رحم کنه!...



عجله کن راننده... باید قبل از فرود موشک، خودمونو به یه سرپناه و جای امن برسونیم.



امیدی نیست. باید از هوش رفته باشه. عجله کن والتر. سیگنال رادیو را تا جایی که ممکنه با قدرت به صدا دربیار... شاید این تنها راه برای به هوش آوردن تن تن باشه.





نگاه کن! بالاخره رسید!



در همان هنگام، در محوطه فرود، همگی با حیرت و نگرانی چشم به آسمان دوخته اند تا موشک در آسمان پدیدار شود.

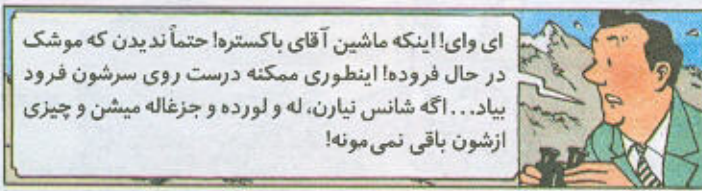
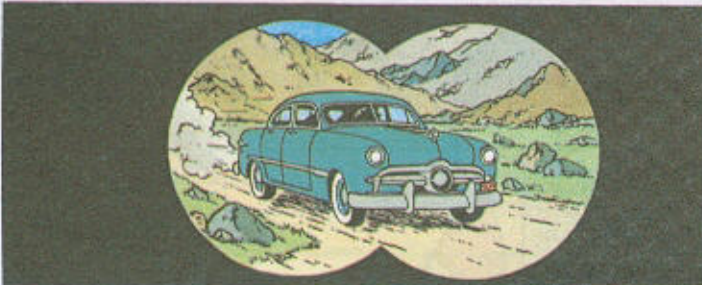


هورا! موتور کمکی بالاخره روشن شد! موشک تا بیست دقیقه دیگر به سلامت بر روی زمین خواهد نشست! دیگر بهتر از این نمیشه!

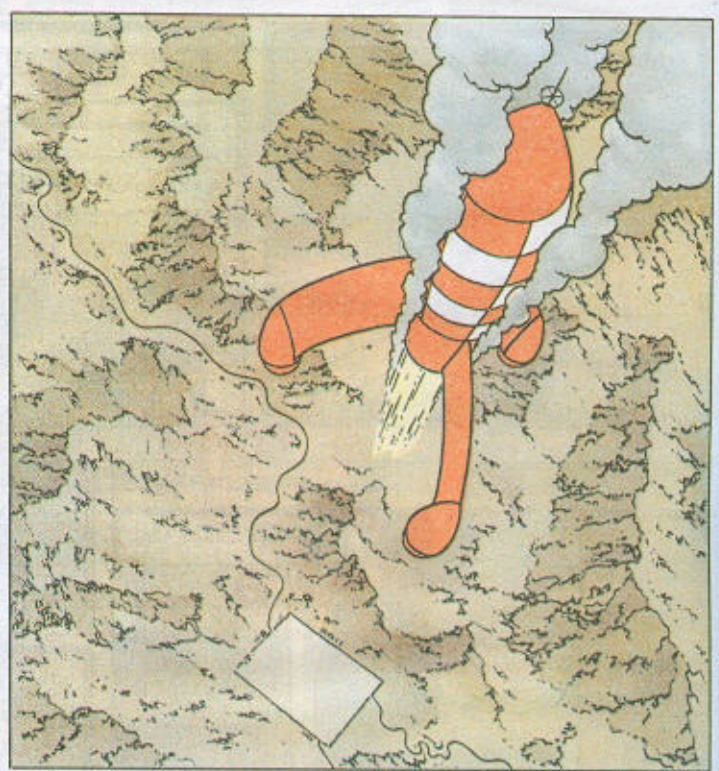
فقط خدا کنه هنوز همگی زنده باشن!



خدای بزرگا!... نگاه کنید... اون ماشینو می بینید... داره به راست میره به نقطه ای که قراره موشک فرود بیاد.



ای وای! اینکه ماشین آقای باکستره! حتماً ندیدن که موشک در حال فروده! اینطوری ممکنه درست روی سرشون فرود بیاد... آگه شانس نیارن، له و لورده و جزغاله میشن و چیزی ازشون باقی نمی مونه!



ای ی ی ی ی



کمکا! موشک!... ایست، راننده ایستا! خدا رحم کنه!...



عجله کن راننده... باید قبل از فرود موشک، خودمونو به یه سرپناه و جای امن برسونیم.

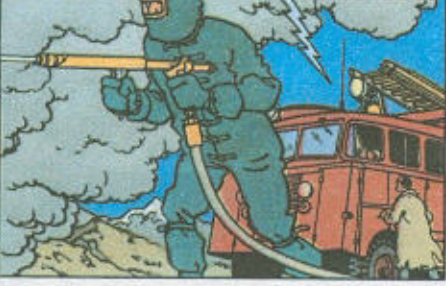
از واحد آتش نشانی صحبت می‌کنم... موشک همین الان فرود آمد... ماشین آقای باکستر دیگه دیده نمیشه و دود غلیظی محوطه فرود را پوشانده!...



میترسم ماشین سوخته باشه و سرنشینانش... نه! نه! اونجا هستن... دارن به این طرف میان!



به موشک فضایی... شما فرود آمدید!... در را باز کنید... موشک فضایی؟... موشک فضایی؟...



آه، آقای باکستر! واقعاً که ما را ترسونید!... زخمی که نشدید؟... سوختگی چطور؟... نه، کاملاً سالم هستیم... حالا بهتره به فکر سرنشینای موشک باشید.



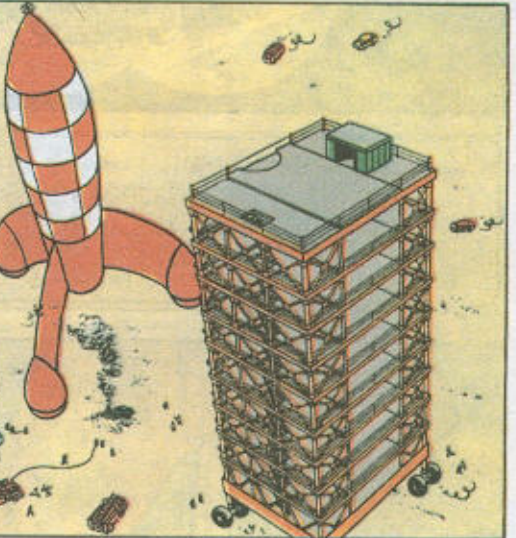
چند دقیقه بعد...



عجله کنید!... عجله کنید!

موشک فضایی... ستونهای جانبی تا چند لحظه دیگه در جای خودشون قرار میگیرن... موشک فضایی، تکرار می‌کنم، در را باز کنید.

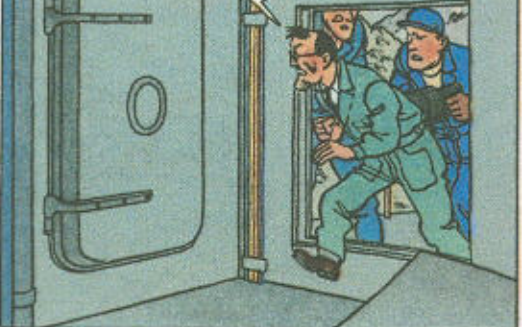
جواب نمیدن... باید بدنه موشک رو سوراخ کنیم و داخل بریم... اره های برقی را بیاورید.



خدای بزرگ... چه سکوت مرگباری!... احساس می‌کنم که دارم وارد یه مقبره میشم...



حالا نوبت در اتاقک ورود و خروج! این در از بیرون باز میشه.



بفرمایید، کار تموم شد. راه ورود شد.





فوراً اونارو به هوای آزاد برسونید و بهشون اکسیژن وصل کنید!... عجله کنید!... من از تن تن مراقبت می کنم. باید اون بالا توی کابین کنترل باشه.



پروفسور!... آهای، پروفسور!... پروفسور!... حالش اصلاً خوب نیست.



نکنه دیر شده باشه؟ هیچ کدوم تکون نمیخورن! سلام!



پروفسور!... تن تن!... ناخدا!...



صحیح و سالم... روی زمین نشستیم؟... روی زمین؟ واقعاً اینطوره... ولی بقیه کجا هستن؟... برفی کجاست؟

پروفسور و دو کارآگاه از خطر جستن. برفی هم همین طور... ولی...



من... من کجا هستم... چه خبر شده...؟ موشک...

دیگه نگران نباش... تو کاملاً صحیح و سالمی... موشک روی زمین نشسته.



چند دقیقه بعد...

موفق شدیم! داره چشماشو باز می کنه...



ناخدا!... ناخدا!... منم تن تن... خواهش می کنم، خواهش می کنم بیدار شو!... ما به خانه برگشتیم... ناخدا!... ناخدا!



ناخدا!... باورم نمیشه! ناخدا!...



اونجا دراز کشیده... روی تخت آمبولانس.

خدای من!



دوستت ناخدا... افسوس، حالش اصلاً خوب نیست... نگرانم که...

چی میخواید به من بگید؟... ناخدا کجاست؟



چی...؟ با گوشهای خودم شنیدم... کی بود به من توهین کرد؟



ولی بیش از این چه انتظاری داشتی؟... قلب این مرد پوسیده. اگه چیزایی که در موردش به من گفتن درست باشه، تعجبی هم نداره. ظاهراً کاری جز زیاده روی در خوردن و عصیان شدن نداشته.



هیچ نشانه‌ای از حیات دیده نمیشه؟... شما که واقعاً امیدتونو از دست ندادین...

افسوس! نبض خیلی نامنظم میزنه، و خیلی هم ضعیف...

کاتبرت!... دوست قدیمی، بذار دستتو به گرمی
بفشارم!



خُب، برفی! تا حالا
خطر به این نزدیکی
از بیخ گوشمون رد
نشده بود!

آه، دوست عزیز من!... چه ماجرای بود! چه ماجرای!

و این هم فاتح ماه که دازه از راه میرسه!



ناخدا! ناخدای عزیز!... نجات پیدا کردی!
... خدای بزرگ، تو که جون ماهارو به لب
رسوندی!

ترسیدی؟ تو که واقعاً باور نداشتی
ناخدا هادوک کار کشته و شجاع به
همین سادگی بمیره... درسته؟



دوستان من، ما اکنون بزرگ‌ترین حماسه تاریخ بشر
را خلق کرده‌ایم: رد پاهای ما در سطح کره ماه بر جا
مونده! شاید فکر کنید که گذشت زمان و غبار قرن‌ها
میتونه این نشانه‌های افتخار آمیز را محو کنه؟



ناخدا یه لیوان هم به من بده. گلوم کاملاً خشک
شده! اولین باره که در زندگیم میخوام به لیموناد
لب بزنم. ولی خُب، حالا که وقت نوشیدن چای
نیست!



حالا شدی رفیق خوب خودم!

بفرمایید اقا، اینم لیمونادی که
سفارش داده بودید.



هورا! آفرین بر تو!

لعنت بر شیطان!... هرگز! مگر به یه چوب خشک تبدیل
بشم تا دوباره بتونی پای منو توی تابوت پرنده خودت
بکشونی؟ باتو هستم، ای بز بین سیاره‌ای، هرگز!!



چی؟ دوباره بریم اونجا؟ به ماه؟ من برگردم به
ماه؟! ماه؟! ماه!؟



ولی، هرگز چنین نخواهد شد! زیرا من قول میدم
که دوباره به آنجا باز خواهیم گشت!



... زمین عزیز و دوست
داشتنی نیست!



بِهت گفته باشم. در این سفر یه چیزو
خوب فهمیدم: جای آدم هیچ جا به غیر
از... از...





ماجرای تنتن خبرنگار جوان



ISBN 964-93800-3-5



لشر رایحه اندیشه



توزیع: موسسه انتشارات قدیانی

تهران، خیابان انقلاب، روبه روی دانشگاه، خیابان فخر رازی،
خیابان شهدای ژاندارمری غربی، شماره ۲۰۰
تلفن: ۶۴۰۳۴۱۰ (خط) ۶۴۰۳۲۶۴۰ دورنگار